فهرست

حیوانات ۵
در باب مخالفت با تثلیث ۹
ملحد، الحاد ۱۳
غسل تعمید ۲۶
آدمخواران ۳۱
مطمئن، اطمینان ۳۴
شخصیت ۳۷
شورا ۴۰
اشتیاق ۴۶
مساوات ۴۹
وطن ۵۳
زنجیره بزرگ حیات ۵۶
بت، بت‌پرست، بت‌پرستی ۵۹
تجمل‌گرایی ۷۸
پیش‌داوری ۸۲
غرور ۸۹
خودپسندی (حُب نفس) ۹۰
گناهکار ۹۲

حیوانات

چه موضوع رقت انگیز و چه استدلال ضعیفی است طرح این موضوع که حیوانات دستگاه‌هایی هستند که از علم و احساس محرومند، این که اعمال خویش را همیشه به طریقه مشابهی انجام می‌دهند، هیچ چیز نمی‌آموزند و در هیچ زمینه‌ای پیشرفت نمی‌کنند و باقی مسایل!

چه سخنی! این پرنده که به هنگام آشیانه‌سازی در مجاورت دیوار، آن را نیم دایره می‌سازد، در حالی که به هنگام ساختن در آن در مکان زاویه آن را به صورت ربع دایره، و به هنگام ساختن بر فراز درخت به صورت دایره کامل می‌سازد، آیا این پرنده کار خود را به طریقه مشابهی انجام می‌دهد؟ آیا این سگ شکاری که به مدت سه ماه به آن آموزش داده‌اید، در پایان این مدت هیچ چیز نیاموخته و دانسته‌هایش به مانند سه ماه قبل است؟ آیا جز این است که قناری بلافاصله لحنی که شما به او آموزش داده‌اید را برایتان تکرار می‌کند؟ آیا زمان زیادی را صرف آموزش او نکرده‌اید؟ آیا ندیده‌اید که دچار اشتباه می‌شود و سپس اشتباه خود را اصلاح می‌نماید؟

چون من با شما سخن می‌گویم، آیا نظرتان بر این است که من دارای احساسات، حافظه و تصورات هستم؟ خوب! [در واقع] من با شما سخن نمی‌گویم؛ شما می‌بینید که من با چهره‌ای مضطرب به خانه می‌آیم، با تشویش در پی برگه‌ای می‌گردم، کشوی میزی که گمان می‌کنم آن را آنجا گذاشته را باز می‌کنم، آن را پیدا کرده و با

شادمانی می‌خوانم. شما قضاوت می‌کنید که من در این مدت احساس اضطراب و لذت را تجربه کرده‌ام، که من دارای حافظه و دانش هستم.

به طریقه‌ی مشابهی می‌توان در مورد این سگی که ارباب خود را گم کرده قضاوت نمود، سگی که با صدای سوزناکی تمام راه‌ها را به دنبال او گشته، پریشان و بی‌قرار به خانه بازمی‌گردد، از پله‌ها بالا و پائین می‌رود، از یک اتاق به اتاق دیگر می‌رود و در نهایت ارباب خود را در حال مطالعه می‌یابد و با صدای محبت‌آمیز و جست و خیز خود شادی‌اش را ابراز می‌دارد.

بربرها سگ‌ها را که به لحاظ وفاداری از هر دوست دیگری برای انسان پیش‌تر هستند را می‌گیرند؛ با میخ به میزی می‌کوبند و زنده زنده در مقابل چشمانتان آن را کالبد شکافی می‌کنند تا اعضای داخلی‌اش را به شما نشان دهند، و این گونه در می‌یابید که او نیز به مانند شما واجد تمام اعضای درک احساسات می‌باشد. به من بگوئید، آیا طبیعت به عنوان یک طراح، منابع احساسی را در این حیوان گونه‌ای قرار داده که او هیچ احساسی نداشته باشد؟ آیا اعصابی دارد که تحت تاثیر قرار گیرند؟ تصور نکنید که طبیعت این عدم تجانس را متضاد خلق کرده است.

اما پیشقراولان این مکتب درباره‌ی روح حیوانات طرح سوال می‌کنند. من این سوال را درک نمی‌کنم: یک درخت از این قابلیت برخوردار است که از طریق ریشه‌هایش شیره گیاهی را جذب و در تمام اجزای خود به چرخش درآورد، و به این طریق غنچه‌هایی که عامل رشد برگ و میوه‌ها هستند را ایجاد نماید، حال شما از من می‌پرسید که روح درخت چیست؟ آن درخت این موهبت‌ها را درک نموده است؛ حیوانات آن احساسات، حافظه و برخی تصورات را درک و دریافت می‌نمایند. چه کسی تمام این موهبت‌ها را آفریده است؟

چه این توانایی را عطا نموده است؟ او کسی است که علف را در مزارع قرار داد تا بروید، و هم او زمین را در مدار چرخش به دور خورشید قرار داد.

ارسطو گفته: «ارواح حیوانات صوری مجرد هستند.» و پس از ارسطو نیز مکتب اسلامی و پس از مکتب اسلامی، مکتب آنجلیک و پس از آن، مکتب سوربن و و پس از مکتب سوربن دیگر هیچ کس به هیچ وجه آن را بیان نکرده است.

برخی اندیشمندان دیگر که هیچ دستاورد بزرگتری نسبت به سایرین نداشته‌اند، مدعی شده‌اند «ارواح حیوانات مادی است.» به عبث از ایشان سوال شده که روح مادی چیست؛ آن‌ها بر این امر توافق نمودند که آن احساس مادی است: اما چه کسی این احساس را عطا نموده است؟ آن یک روح مادی است، این ماده است که به ماده احساس داده است؛ آن‌ها نمی‌توانند از این تسلسل رهایی یابند.

گوش کنید که برخی حیوانات درباره‌ی برخی حیوانات دیگر استدلال می‌کنند. ایشان مدعی هستند که روح وجودی روحانی است که به همراه جسم می‌میرد: اما چه دلیلی بر چنین روحی دارید؟ چه درکی از این وجود روحانی دارید که در عالم واقع واجد احساس، حافظه است و حصه خویش از تصورات و نظم است، اما هیچ‌گاه به این معرفت دست نخواهد یافت که یک پسرک شش ساله چه می‌داند؟ بر چه اساسی تصور می‌کنید که این وجود غیر مادی، همراه با ماده [جسم] می‌میرد؟ بزرگترین میمون‌ها، آن دسته‌ای هستند که مدعی شده‌اند روح نه مادی است و نه روحانی. این روش جالبی است! به‌واسطه روح ما تنها می‌توانیم چیزهایی را درک کنیم که مادی نیستند: و به این ترتیب روش این آقایان محترم به این‌جا ختم می‌شود که روح یک حیوان امری است که نه مادی است و نه غیرمادی.

چه عاملی موجب این همه تناقضات اشتباه است؟ این عادت آدمی است که پیش از آن که بداند موجودی چگونه زندگی می‌کند به شناخت آن می‌پردازد. زبان کوچک، یا همان دریچه ریه، روح ریه خوانده می‌شود. این روح چیست؟ این نامی است که من به این دریچه داده‌ام که به هنگام پائین آمدن اجازه‌ی ورود هوا را می‌دهد و هنگامی که من ریه‌ام را به کار می‌اندازم، خود را بالا کشیده و هوا را در لوله‌هایی به جریان می‌اندازد.

در این‌جا ریه‌ای که از آن سخن می‌گوییم وجه تمایزی از یک دستگاه ندارد. اما چه کسی ریه حیوانات را به کار می‌اندازد؟ اکنون برایتان می‌گویم: همان کسی که ستارگان را به گردش وامی‌دارد. اندیشمندانی که گفته‌اند: «خداوند روح حیوانات است.» درست گفته‌اند، اما او بیشتر از این‌ها فعال است.

در باب مخالفت با تثلیث

بدعت‌گذارانی هستند که نباید به آن‌ها به چشم مسیحی نگریست. ایشان مسیح را به عنوان منجی و واسط می‌شناسند؛ اما جرات بیان این موضوع را داشته‌اند که هیچ چیز بیش از اندیشه‌ای که در میان مسیحیان رایج است مبنی بر این که سه اقنوم را در یک ذات خداوندی فرض می‌نمایند غیرعقلانی نیست، به گونه‌ای که دومی توسط اولی خلق شده و سومین ایشان از دو اقنوم دیگر نشات گرفته است.

این نظریه‌ای غیر قابل فهم است که در هیچ کجای کتاب مقدس یافت نمی‌شود.

هیچ عبارتی را نمی‌توان یافت که دربردارنده چنین مفهومی باشد و بی‌آن‌که از روح کتاب مقدس به دور افتاده باشد، تفسیری واضح در این موضوع یافت نمی‌شود؛ زیرا تنها یک خداوند با عقل سلیم و حقیقت بدیهی و تغییر ناپذیر سازگار است.

این که از روی عناد می‌گویند که اقنوم‌های متعددی در یک ذات الهی وجود دارند و این که خداوندی که یگانه خداوند واقعی است ابدی و ازلی نیست بلکه برای کسب این صفت می‌بایست روح‌القدس و پسر را نیز بدان افزود، ظالمانه‌ترین و خطرناک‌ترین اشتباهی است که در کلیسای عیسای مسیح روی داده است، زیرا آشکارا ترویج چند خداپرستی[1] است.

---

[1] Polytheism

بیان این که تنها یک خداوند است و با این حال سه اقنوم وجود دارد که هر یک خداوندی حقیقی هستند، متضمن تناقض است.

این نحو شناسایی دایر بر وجود یک ذات و سه اقنوم، هیچ‌گاه در کتاب مقدس ذکر نگردیده است.

این امر آشکارا خطاست، زیرا این امر یقینی است که: ذات و اقنوم یکی و واحد هستند.

این ادعاها که: سه فرد تثلیث واجد سه ماهیت متفاوت هستند، یا عارضه‌های ذات الهی هستند، و یا ذات واحد غیر قابل انفکاکی هستند، متضمن نتایجی به شرح ذیل هستند:

مورد اول به این معناست که سه خداوند آفریده شده‌اند.

در مورد دوم خداوند ترکیبی از عوارض است و این که فرد این عوارض و دگردیسی‌های اتفاقی که در اقنوم‌ها تجسم یافته را می‌پرستد.

و در مورد سوم یک فرد غیر قابل انفکاک بدون علت و بیهوده تقسیم شده است، و آن‌چه در خود او غیر قابل تمییز بوده، اکنون در این سه قابل تمییز و تشخیص است.

اگر هم گفته شود که سه اقنوم نه به لحاظ ماهیت در ذات الهی متفاوت هستند، و نه در عوارض ذات، در این صورت زحمت بیهوده‌ای کشیده‌ایم که شخص را متقاعد نماییم که آن‌ها وجود ندارند.

نباید بر این باور بود که کسانی که به شدت از عشیده تثلیث دفاع می‌نمایند، خود نظر روشنی درباره این که چگونه ذات در خدایی زیست می‌کنند بی آن که جوهر را تفکیک نکرده و در نتیجه موجب تکثیر آن نشده‌اند.

خود سنت آگوستین نیز پس از ارائه صدها دلیل در باب این موضع که هم مبهم هستند و هم اشتباه، در نهایت می‌پذیرد که هیچ

مبحث قابل فهمی نمی‌توان درباره تثلیث بیان نمود.

این گروه این کلمات پدر را که بسیار منحصربه‌فرد است را نقل می‌کنند: او می‌فرماید: «هنگامی که سوال می‌شود تثلیث چیست، زبان آدمی قاصر می‌گردد و هیچ اصطلاحی برای بیان آن نمی‌یابد: با این گفته خواهد شد که سه شخص[۱] هستند، نه برای آن که به اشخاصی اشاره شود بل تنها برای این که سخنی گفته و ساکت نمانند.»

متفکرین مدرن الهیات نیز توضیح شفافی در این باره ندارند.

هنگامی که از ایشان سوال می‌شود که چه برداشتی از کلمه شخص دارند، تنها توضیح ایشان این است که این تمایزی غیرقابل درک خاصی است که باعث می‌شود شخص بتواند در ذاتی که به لحاظ عددی واحد است، پدر، پسر و روح القدس را تشخیص دهد!

هنگامی که به تشریح کلمات خلقت[۲] و نشات[۳] می‌رسند، توضیح بهتر از آن‌چه در بالا عنوان شد را ندارند و تنها به این بسنده می‌کنند که این اصطلاحات دلال بر روابط غیرقابل درک میانسه اقنوم تثلیث دارد.

از تمام این مطالب می‌توان دریافت که اختلاف بنیادین بین ایشان و ارتدوکس‌ها بر این مسئله مطرح است که در خداوند سه [شخص] متمایز و نیز روابط مشخصی بین ایشان هست که نمی‌توانیم درک کنیم.

از تمام این بحث‌ها ایشان اینگونه استنباط می‌نمایند که این‌ها را باید جزو حوزه‌ی اختیارات عالی‌ترین مقام کلیسا دانست و می‌باید این اصطلاحاتی همچون تثلث، اقنوم، اتحاد شخصی، ارتباط

---

[۱] Person–البته باید توجه داشت که این کلمه بمعنای ذات نیز می‌باشد .

[۲] Beget

[۳] Proceed

مشتقات، تجسم، زایش و بسیاری مانند این‌ها که هیچ‌گاه در کتاب مقدس ذکری از آن‌ها به میان نیاورده را از چهره‌ی دین زدود؛ اصطلاحاتی که یقیناً بی‌معنا و مفهوم هستند، زیرا هیچ قرینه واقعی در طبیعت ندارند و، تنها باعث ایجاد تصوراتی اشتباه، مبهم و غیرقابل درک در اذهان می‌شود.

باید آن چه کالمت در رساله‌اش در باب این موضوع از انجیل یوحنا نقل می‌کند را اضافه نمایم: «سه چیز هستند که بر زمین حکمرانی می‌کنند: روح، آب و خون؛ و هر سه واحد هستند. سه شخص بر آسمان حکومت می‌کنند: پدر، کلمه، روح؛ و هرسه واحد هستند.» کالمت اقرار می‌کند که این دو عبارت در هیچ یک از انجیل‌های عتیق ذکر نشده‌اند؛ و در واقع جای تردید است که حواری یوحنا بعدها و بی آن که در انجیل خویش از آن یادی کرده باشد، بخواهد به تثلیث اشاره نماید. هیچ نشانه‌ای از این عقیده را نه می‌توان در انجیل‌های شرعی[۱] یافت، ونه در انجیل‌های مشکوک. تمام این دلایل می‌تواند عذری موجه برای معتقدین به ضد تثلیثی باشد که در مسیر خود مردد بودند. اکنون اگر بدعت گذاران درصدد احتجاج برآیند، می‌دانیم چگونه باید پاسخ ایشان را بدهیم، تنها باید ایمان داشت و امیدوار بود که ایشان نیز ایمان بیاورند.

---

۱ Canonical

ملحد، الحاد

I

در گذشته هرکسی که صاحب سری در یکی از هنرها بود خطر این که جادوگر شناخته شود را به جان می‌خرید؛ هر مسلک جدیدی متهم می‌شد که در جریان اعمال خود کودکان را می‌کشد؛ و هر اندیشمندی که از غوغای بیهوده مدرسه کنار می‌کشید از سوی اشخاص متعصب و دغلبازان به الحاد متهم و از سوی احمق‌ها محکوم می‌گردید.

آناکساگوراس این شهامت را یافت که عنوان کند خورشید توسط آپولو که بر ارابه چهار اسبه‌ای سوار است، کشیده نمی‌شود، و از همین رو نیز او را ملحد خواندند و ناچار به فرار شد.

ارسطو از سوی یکی از سران الحاد متهم گردید، و چون موفق به اقناع متهم کننده‌اش نشد به کالکاس بازگشت. اما در تاریخ یونان عجیب‌ترین حادثه مرگ سقراط است. آریستوفانس (کسی که مفسرین را به جهت یونانی بودنشان تشویق می‌کرد، و گویا فراموش کرده بود که سقراط هم یونانی است) اول کسی بود که از یونانیان خواست سقراط را به عنوان یک فرد ملحد محاکمه نمایند.

این شاعر طنز پرداز، که البته نه شاعر بود و نه طنزپرداز، یقیناً این اجازه را در جامعه کنونی ما نمی‌یافت که نمایشنامه‌های طنزی درباره سنت لارنت بنویسد: به نظرم این فرد بیشتر از آنچه پلوتارک

به وصفش پرداخته، حقیر و پست بوده است. به همین جهت نیز پلوتارک زیرک این طعنه را درمورد وی بیان نموده است «زبان آریستوفانس شخصیت حقیر او را نمایان می‌کند: زبانی که سرشار از پست‌ترین و منزجرکننده‌ترین لطیفه‌هاست؛ حتی مردمی که سخنانش را جذاب نمی‌دانند و همین‌طور افراد اهل بصیرت و شرافتمند او را شخصیتی غیرقابل تحمل می‌دانند؛ تکبر وی غیر قابل وصف است و مردم نجیب از بدطینتی او نفرت دارند.»

این هجوی است که بانو داسیه، ستایشگر با شهامت سقراط، درباره آریستوفانس گفته است: «این همان مردی است که سمی را از دور دست‌ها تهیه کرده تا پس از آن که قضات بدنامی حکم مرگ پرهیزکارترین مردم یونان را صادر کردند، به او بخوراند.»

دباغ‌ها، پینه‌دوزها و خیاطان آتنی از دیدن نمایش لوده‌ای که در آن فردی که نقش سقراط را ایفا می‌کرد در یک سبد نشسته و به بالا می‌رود و در همان حین اعلام کند که خدایی وجود ندارد و اقرار می‌کند که به هنگام تدریس فلسفه کتی را دزدیده است، به وجد می‌آمدند. مردمی عامی که دولتشان چنان آزادی‌های شنیعی را برقرار کرده بود و بعدها هم به مجازات شایسته خود رسیدند: ابتدا برده رومی‌ها شدند و اکنون نیز بنده ترک‌ها هستند.

بگذارید نگاهی اجمالی به تمام دوره زمانی فی‌مابین جمهوری رومی‌ها و خودمان بیاندازیم. رومی‌ها که بسیار زیرک‌تر از یونانی‌ها بودند، هیچ‌گاه هیچ اندیشمندی را به جهت نظراتش مورد آزار قرار ندادند. البته این امر در مورد بربرهایی که امپراطوری روم را برانداختند صادق نیست. به محض این که امپراطور فردریک دوم به مقابله با پاپ‌ها برخاست، در کتابی تحت عنوان سه غاصب، به همراه صدراعظمش دووینه به کفر و ارتداد متهم شدند.

هنگامی که صدر اعظم کبیرمان دولاسپیتال اعلام نمود که با

شکنجه مخالف است، به الحاد متهم گردید. یک یسوعی (به نام گاراس)در مقایسه با آریستوفانس از همان جایگاه پستی برخوردار است که آریستوفانس در قیاس با هومر از آن برخوردار است؛ یک انسان حقیر که حتی در میان دیوانگان نیز مایه ریشخند و تمسخر است، در یک کلام گاراس عیسوی در همه‌جا نشانه‌ای از الحاد و کفر می‌بیند، و عنوانی است که به هرکسی که او را نقد نماید، نسبت می‌دهد. او تئودور دوبز را نیز کافر خطاب کرده بود. او همان کسی که مردم را علیه وانینی شوراند.

پایان اندوهبار وانینی همچون داستان سقراط خشم و ترحم را در ما برنمی‌انگیزاند، زیرا وانینی یک بیگانه فضل فروش بی‌لیاقت بود، اما در هرحال آن‌گونه که اظهار می‌شد ملحد نبود؛ او بیشتر در جایگاه یک مخالف قرار داشت. او یک کشیش بدبخت ناپلی، یک واعظ و متخصص الهیات نان به نرخ روز خور بود، یک جدلی بی‌رحم در مورد ماهیت اشیاء. اما آن‌چه مسلم است این است که حتی ذره‌ای کفر و الحاد در وجودش نبود. تصور وی از خداوند از منظر علم الهیات صحیح و معتبر بود. «خداوند آغاز و پایان خویش است، خالق تمام موجودات، و بی نیاز از تمام مخلوقات؛ همیشه هست اما در زمان نمی‌گنجد، همه‌جا است و محدود به مکان نیست. گذشته و آینده برای او بی‌معناست، همه‌جا حضور دارد و ورای هرچیزی است، بر همه‌چیز حکومت می‌نماید، و مالک هرچیزی است، قیوم و واحد است، فعال بما یشاء است.» و سایر صفات خداوند.

وانینی به جهت احیای مفهوم افلاطونی که از سوی آوروس مورد پذیرش قرار گرفته مبنی بر این که خداوند زنجیره‌ای از موجودات از خردترین تا بزرگ‌ترین آن‌ها آفریده است، که آخرین حلقه آن به سریر جاودانی او بسته است، بر خود می‌بالید؛ تصوری که به واقع بیشتر از آن که حقیقت داشته باشد متعالی است، اما این مطلب

کـاملاً از الحـاد بـه دور اسـت زیـرا سرمنشـاء موجـودات را نیسـتی نمی‌داند.

او برای آزمودن بخت خویش و شرکت در مباحثات سفر نمود؛ امـا بدبختانه مباحثه مسیری است کـه آدمـی را از مسـیر بخـت و اقبـال منحرف می‌نماید؛ در این‌گونه مباحثات بـه همـان تعـداد کـه انسـان دشمنان قسم خورده‌ای پیدا می‌کند به همـان میـزان هـم مـی‌توانـد شاهد افراد فضل فروش یا فاضلی باشد که برای طرح بحث گـرد هـم آمده‌اند. بداقبالی وانینی نیز هـیچ عامـل دیگـری جـز وجـود همـین دشمنان قسـم خـورده نداشـت؛ هیجـان و صـراحت لهجـه‌اش باعـث برانگیختن نفرت برخی از دانشمندان الهیات گردید؛ و هنگام بحـث و نزاعی با شخصی بـه نـام فرانکـون یـا فرانکـونی کـه دوسـت یکـی از دشمنان وی بوده، این فرد او را ملحد و دارای افکار الحـادی خطـاب نمود.

این فرانکون یا فرانکونی، شاهدانی چند گردآورد و در طول جریان محاکمه‌ای که خود به راه انداخته بود، قساوت قلب عجیبی از خود به نمایش گذارد. هنگامی که از وانینـی در مـورد اندیشـه‌هـای در بـاب وجود خداوند سوال شد، او به مانند رسم معمول کلیسا پاسخ داد کـه یک خداوند در سه اقنوم را می‌پرستد؛ و در حالی که کاهی را از روی زمین برمی داشت، گفت: «همین تکه ناچیز بـرای وجـود یـک خـالق کافی است.» بعد خطابـه جـالبی دربـاره زنـدگی نبـاتی و جنـبش، و واجب الوجودی که بدون او نه جنبشی خواهد بود و نه زندگی نبـاتی، ایراد نمود.

گزارش گرامونت، ریاست دادگاه، که بعدها در تولوز در کتاب خود تحت عنوان *تاریخ فرانسه* آن را ذکر نمـوده، امـروزه کـاملاً بـه دسـت فراموشی سپرده شده است؛ و همین گرامونت در یک بی‌عـدالتی غیـر قابل تصور مدعی شد که وانینی تمام این مطالـب را از روی «غـرور و

یا ترس بیان نموده و نه از روی اعتقادی درونی.»

بر چه مبنایی می‌توان شتاب و ظلم قاضی گرامونت را توجیه و تفسیر نمود؟ کاملاً آشکار است که پاسخ وانینی می‌بایست موجب برائت وی از اتهام الحاد می‌گردید. اما چه اتفاقی افتاد؟ اتهامات این روحانی بدبخت بیگانه بعدها مضاعف نیز گردید؛ آن‌ها در خانه وی یک وزغ بزرگ زنده را پیدا کردند که در یک کوزه نگهداری می‌شود و البته همین دستمایه‌ای شد برای متهم کردن او به جادوگری. آن‌ها مدعی شدند که این وزغ همان خدایی بوده که وانینی می‌پرستیده است. معنای کفرآمیزی نیز به عبارات متعدد کتاب وی داده شد؛ انجام این کار بسیار ساده و سهل انجام شد: اعتراض به برخی پاسخ‌های ارائه شده، تفسیر کینه‌جویانه از برخی عبارات مبهم و مسموم کردن عبارات شفاف و صریح. گروهی که او را متهم نموده بودند در نهایت به هر طریقی شده از قضات محکمه حکم مرگ این مرد بیچاره را گرفتند.

برای توجیه این مرگ آشکارا ضرورت داشت که مرد بیچاره را به ترسناک‌ترین چیزها متهم نمایند. این افراد حقیر و سرآمد آن‌ها پدر مرسن دیوانگی را تا آن‌جا ادامه دادند که شایعه نمودند «وانینی به همراه دوازده نفر از حواریون خود ناپل را ترک کردند تا تمام ملت‌ها را به الحاد دعوت نمایند.» چقدر رقت‌انگیز! چطور ممکن است یک کشیش فقیر دوازده مرد را در اختیار داشته باشد؟ چطور ممکن بود که او توانسته باشد دوازده مرد ناپلی را تشویق نماید که با هزینه بسیاری مسافرت نمایند و جان خویش را به خطر اندازند، آن هم صرفاً برای این که این نظریه شنیع و مرتد را در همه‌جا بگسترانند؟ آیا یک پادشاه قدرت پرداخت هزینه‌های دوازده واعظ کفر را دارد؟ هیچ‌کس پیش از پدر مرسن به سمت چنین یاوه‌گوئی عظیمی پیش نرفته بود. اما این اتفاق بارها پس از وی تکرار شد و روزنامه‌ها و

مورخین را تحت تاثیر قرار داد؛ و البته مردم جهان که از شور و هیجان استقبال می‌کنند بی آن که سوالی در این باره مطرح نمایند، آن را پذیرفتند.

خود بایل در کتاب خود تحت عنوان اعدام‌ها، از وانینی به عنوان یک ملحد یاد می‌کند؛ و از این داستان برای حمایت از نظریه‌ی مهمل خود تحت عنوان «این که جامعه کافران وجود دارد.» بهره‌برداری می‌کند. او به ما اطمینان می‌دهد که وانینی مردی بسیار شریف بوده و این که شهید نظریات فلسفی خود شده است. او در هر دوی این نکات دچار اشتباه یکسانی گردیده است. کشیش وانینی در کتاب دیالوگ که به تقلید از اراسموس به رشته تحریر درآورده است می‌نویسد که معشوقه‌ای به نام ایزابلا داشته است. او در نوشتار و رفتارش فرد برجسته‌ای بوده، اما یقیناً ملحد نبوده است.

یک قرن پس از مرگ او متفکری به نام لاکروز و نویسنده‌ای که نام فیلت را برای خود برگزیده است، صدق گفته‌های او را تائید می‌کنند؛ اما همان‌طور که هیچ‌کس علاقمند به یادآوری یک ناپلی بدبخت نیست، به همان طریق نیز هیچ‌کس حاضر به خواندن این توجیهات نیست.

یسوعی هاردوین که با سوادتر از گاراس بوده در کتاب خود به نام athei detecti دکارت، آرنولد، پاسکال، نیکول و مالبرانش را به الحاد متهم می‌نماید: هرچند خوشبختانه ایشان به سرنوشت وانینی دچار نشدند.

از مجموع تمام این وقایع گذر کرده و به سراغ مسئله اخلاقی ای می‌روم که توسط بایل مطرح شده است: این که جامعه‌ی کافران وجود دارد. پیش از ورود به بحث باید به این نکته اشاره نمود که اکثر افراد به هنگامی که وارد گود منازعه می‌شوند، به رد وتکذیب خود می‌پردازند: آن کسانی که با غیظ و حرارت تمام علیه نظر بایل

داد سخن می‌دادند، آن گروهی که با تحقیر و توهین بسیار به احتمال وجود جامعه کافرین می‌تاختند، آنانی هستند که با همان بی پروایی مدعی بودند که الحاد، مسلکی است که دولت چین آن را ترویج می‌نماید.

یقیناً درباره دولت چین اشتباه می‌نمایند؛ زیرا هرکسی که فرمان‌های امپراطوران این سرزمین وسیع را مطالعه کرده باشد، مشاهده کرده‌اند که اغلب این دستورات، اندرزهای اخلاقی هستند که در جای جای آن سخن از وجودی برتر، قانون‌گذار، انتقام جو و دادگر رفته است.

اما در عین حال این دسته از مردم درباره عدم امکان وجود جامعه کفار بر سبیل خطا رفته‌اند؛ و نمی‌دانم چطور آقای بایل توانسته داستان تکان دهنده‌ای که باعث پیروزی فرضیه‌اش گردید را فراموش نماید.

به چه دلیل جامعه کفار به نظر غیر ممکن می‌آید؟ زیرا فرض بر این است که افراد بی‌قید و بند نمی‌توانند در کنار یکدیگر زندگی نمایند؛ زیرا قانون در برابر جرایم پنهان درمانده است؛ زیرا یک خداوند کینه‌توز نیاز دارد که فرد بدبختی که از عدالت انسانی گریخته است را در این دنیا و یا دنیای دیگر مجازات نماید.

درست است که قوانین موسی جزئیات حیات آینده را بیان نمی‌نماید، از هیچ عقاب پس از مرگی خبر نمی‌دهد و درباره جاودانگی روح با یهودیان سخن نگفته است؛ اما یهودیان بی آن که ملحد باشند، بی آن که در پی فرار از عدالت الهی باشند بیشتر از هرکس دیگری معتقد به آئین خود بودند. ایشان نه تنها در وجود خداوندی جاودان باور داشتند بل بر این باور بودند که او همیشه در میان ایشان زندگی می‌کند؛ از این که خودشان، کودکان و اعقاب‌شان دچار عذاب شوند، می‌ترسیدند و همین قید و بند [درونی]

بسیار قدرتمند بود.

اما مکاتب دیگری وجود دارد که از چنین محدودیت‌هایی برخوردار نیستند: سوفسطائی‌ها در هرچیزی تشکیک می‌نمایند؛ مدرِسی‌ها درباب آرای خویش در خصوص هرچیزی تشکیک می‌نمایند؛ اپیکوری‌ها بر این باور بودند که خداوند در اعمال انسانی دخالت نمی‌نماید، و در نهایت نیز به این باور رسیدند که خدایی وجود ندارد. ایشان حتم داشتند که روح یک جوهر نیست بلکه یک قوه ذهنی است که به همراه جسم زائیده و با آن نیز از بین خواهد رفت؛ از این رو ایشان به هیچ محدودیتی جز اخلاقیات و شرافت تن در نمی‌دادند. سناتورها و شوالیه‌های رومی ملحدین واقعی بودند، زیرا خدایانی برای کسانی که از نه از ایشان می‌ترسیدند و نه چیزی از ایشان مطالبه می‌کردند، وجود نداشتند. بدین ترتیب در دوران حکومت قیصر و سیسرو، سنای روم به معنای واقعی محل تجمه ملحدین و کفار بود.

خطیب بزرگ رومی (سیسرو) در دفاع از کلنتیوس خطاب به اعضای سنا گفت: «مرگ چه آسیبی به وی می‌زند؟ ما تمام داستان‌های بی‌معنا درباره جهنم را انکار نموده‌ایم. پس مرگ چه چیزی را از او خواهد گرفت؟ هیچ جز احساس درد.»

آنگاه که قیصر دوست کاتالینا، تمایل داشت که زندگانی دوست خود را نجات دهد، این فرد هیچ اعتراضی بر حکم مرگی که برایش صادر شده بود نکرد، زیرا آن را مجازات نمی‌دانست، زیرا مرگ را هیچ می‌پنداشت و آن را پایان رنج و عذاب خویش می‌دانست و یقین داشت که لحظه مرگ بیش از آن که لحظه‌ای عذاب‌آور باشد لحظه‌ای پر از سعادت و خوشی است؛ و سیسرو و سایرین نیز به این استدلال او گردن نهادند. فاتحین و کشورگشایان بزرگ جهان آشکارا اجتماعی از مردانی بودند که هیچ ترسی از خدایان نداشتند، و به

واقع که ایشان ملحدین واقعی بودند.

بایل سپس به این مطلب می‌پردازد که بت پرستی بسیار خطرناک‌تر از الحاد است، هرچند عدم اعتقاد به خداوند جرمی به مراتب بزرگ‌تر از نظرات بی‌ارزش درباره آن است. در این‌جا بایل به نظرات پلوتارک متوسل می‌شود: او معتقد است که نداشتن عقیده بهتر از داشتن عقیده بد است. با احترام به نظر پلوتارک باید گفت که یونانیان ترجیح می‌داده‌اند از سرس، نپتون و ژوپیتر بترسند تا این که از هیچ چیز نترسند. پر واضح است که حرمت سوگندها ضروری است، و این که ما باید به کسانی که تصور می‌کنند به جهت سوگند دروغ مجازات خواهد شد بیش از کسی که تصورشان بر آن است که عذر سوگند دروغ‌شان بخشیده خواهد شد، اعتماد نماییم. بدون تردید تاثیر داشتن یک مسلک بد در حیات اجتماعی یک کشور به مراتب بهتر از عدم وجود هیچ مسلک و عقیده‌ای است.

بنابراین آشکار است که بایل می‌بایست در پی یافتن این سوال باشد که کدامیک خطرناک‌تر است: تعصب[۱] یا الحاد. یقیناً تعصب صدها مرتبه زیان‌بارتر است، زیرا الحاد هیجانات مهلک را القا نمی‌نماید، اما تعصب به این کار دست می‌آلاید؛ الحاد ارتکاب جرم را نمی‌پسندد، اما تعصب عامل ارتکاب جرایم می‌شود. فرض نمائیم که عقیده نویسنده commentarium rerum gallicarum مبنی بر این که صدراعظم دولاسپیتال ملحد بوده، صحیح است. این فرد اخیرالذکر تنها قوانین عقلانی وضع می‌نموده و توصیه به اعتدال و همزیستی می‌نموده است: [در عوض] متعصبین دست به کشتار سنت بارتولمیو زدند. هابز را ملحد معرفی نموده اند؛ او یک زندگی سراسر آرامش و پرهیزکارانه‌ای را به سر برد: [در عوض] متعصبین زمانه‌اش در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند رود خون جاری کردند. [از

---

۱ Fanaticism

منظر دشمنانش] اسپینوزا نه تنها یک ملحد بود، بلکه تعالیم الحادی نیز داشت: [در عوض] یقیناً او کسی نبود که فتوای ترور بارنولد را صادر کرد، یا همان فردی نبود که اعضای بدن برادران دوویت را مثله کرد و گوشت آن ها را کباب کرده و خورد.

قسمت اعظم کفار را افراد برجسته و دانشگاهیان منحرفی تشکیل می‌دهند که استدلال‌های گمراه کننده‌ای دارند و قادر به درک خلقت نیستند، خاستگاه اهریمن و تمام مصایب هستند، به فرضیه‌های ابدیت اشیا و ضرورت[۱] متوسل می‌شوند.

افراد جاه‌طلب و شهوت‌پرست به ندرت وقتی برای تعقل و تامل، و تاسیس یک نهاد شریرانه را دارند؛ آن‌ها کارهای مهمتری از مقایسه لوکرتیوس با سقراط دارند. این طریقه‌ای است که امروزه امور در پیش گرفته است.

این روشی نبود که در سنای روم مورد عمل قرار می‌گرفت، مجلسی که تقریباً محل حضور مردانی بود که در هر دو صحنه علم و عمل قهرمان بودند، و حال آن که این افراد نه مشیت الهی را باور داشتند و نه زندگی اخروی را. این سنا محلی برای اجتماع اندیشمندان، جاه‌طلبان و افراد جویای نام بود، تمام مردان خطرناک، و آن‌هایی که جمهوری را از بین بردند. اپیکوریان در برابر امپراطوران ایستادگی کردند: قهرمانان سنا که در زمان سولا و قیصر، سوداگران فتنه و آشوب بودند؛ در زمان حکومت آگوستوس و تیبریوس قهرمان بردگان بودند.

من نباید با اشراف‌زاده ملحدی که گمان می‌کند کوبیدن من در یک هاون سودمند خواهد بود، ارتباطی داشته باشم: یقین دارم که تاکنون کاملاً خرد شده باشم. اگر من یک شهریار بودم نمی‌بایست هیچ ارتباطی با درباریان ملحدی که قصد مسموم کردن مرا دارند،

---

۱ Necessity

می‌داشتم: هر روز چندگاهی می‌بایست پادزهر مصرف می‌کردم. از این رو ضرورت دارد اشراف و مردم عادی در اذهان خود نقش عمیقی از یک وجود برتر، خالق، قانونگذار و منتقم را داشته باشند.

بایل در کتاب خود به نام Pense`es sur les come`tes عنوان می‌کند که هنوز هم مردم ملحدی هستند. کفار، هاتنتوس، تاپینامبوس و بسیاری جماعت‌های کوچک دیگری هستند که هیچ خدایی ندارند. شاید این‌گونه باشد که بایل عنوان کرده، اما این بدین معنا نیست که ایشان منکر خداوند هستند. ایشان نه او را تصدیق می‌کنند و نه تکذیب می‌نمایند: آن‌ها هیچ‌گاه درباره او نشنیده‌اند. کافی است به ایشان بگوئی که خدائی هست و ایشان با اشتیاق به او ایمان می‌آورند. کافی است به ایشان بگوئی که همه‌چیز در طبیعت امور واقع می‌شود و ایشان باز هم به سخن تو ایمان می‌آورند. این بیان که ایشان ملحد هستند به مثابه آن است که ایشان را مخالف منطق دکارتی نشان دهیم، حال آن که ایشان نه له و نه علیه [افکار] دکارت هستند. آن‌ها به معنای واقعی کودک هستند؛ یک کودک نه ملحد است و نه خداپرست، او هیچ کدام نیست.

چه نتیجه‌ای می‌توان از تمام این‌ها گرفت؟ این که الحاد در نظر کسانی که حکومت می‌نمایند، نهایت شرارت است؛ و گریبانگیر مردان متعلم حتی اگر صاحب زندگی پاک و معصومی هستند، زیرا ایشان با علم خود می‌توانند صاحبان قدرت را تحت تاثیر خویش قرار دهند؛ و این که هرچند به اندازه تعصب قابل سرزنش نیست، اما همیشه عامل مهلکی برای پرهیزکاری است. بالاتر از همه، باید اضافه کنم که امروزه تعداد ملحدین از همیشه کمتر است، زیرا اندیشمندان دریافته‌اند که هیچ حیات نباتی بدون جسم وجود ندارد، هیچ جسمی بدون طرح و قس علی هذا. و این که دانه گندم از تعفن حاصل نمی‌گردد.

ریاضیدانان بی‌فکر غایت نهایی را تکذیب کرده‌اند، اما اندیشمندان راستین آن را تائید می‌نمایند؛ و همان‌طور که نویسنده برجسته‌ای گفته، یک آموزگار دینی وجود خداوند را برای کودکان شرح می‌دهد و نیوتن آن را برای مردان عاقل اثبات می‌نماید.

II

اگر ملحدین وجود دارند، چه کسی را می‌توان به جهت وجود ستمکاران اجیر شده تحت نام کشیشی، که به هنگام قیام ما علیه فریبکاری ایشان، برخی از انسان‌های ضعیف را ناگزیر به تکذیب خدایی می‌نمایند که خود این هیولاها او را رسوا نموده‌اند، مورد سرزنش قرار داد؟ چقدر اتفاق افتاده است که این زالوهای ملت، مردم درمانده را به شورش علیه پادشاه تحریک نموده‌اند؟

افرادی که از مکیدن خون ما فربه شده‌اند، فریاد می‌زنند: «یقین داشته باشید که ماده خر سخن می‌گفت؛ باور کنید که یک ماهی مردی را بلعید و سه روز بعد او را زنده و سالم در ساحل رها نمود؛ یقین داشته باشید خداوند عالم به یکی از انبیای یهود (هوضع) دستور داد که اسبی را بخرد و همان روز دو کره او را به دنیا آورد.» این‌ها بخشی از سخنان این خدایان حقیقت و احلاص است که هر روزه بر سر مردم بانگ می‌زنند و ایشان را به باور مسائلی که آشکارا منفور و به لحاظ عقلی غیر قابل هستند، وادار می‌نمایند: در غیر این صورت هداوند رحمان شما را در آتش جهنم خواهد سوزاند، آن هم نه برای میلیون‌ها یا میلیاردها سال، بلکه برای ابد و مهم نیست که جسمی برایتان باقی مانده باشد یا نمانده باشد.

این سخنان احمقانه و غیر قابل درک حتی مردم فرودست و عقول بی‌پروا را به شورش وا می‌دارد، چنان که بر عقول سالم و آگاه

نیز همین تاثیر را دارند. این مردم می‌گویند: «بزرگان ما خداوند را به احمقانه‌ترین و وحشی‌ترین شکل ما برایمان مجسم نموده‌اند، از این رو هیچ خدایی وجود ندارد.» اما در واقع ایشان باید بگویند: «از آن‌جا که بزرگان ما خشم و حماقت خود را به خداوند نسبت داده‌اند، پس خداوند مخالف آن چیزی است که ایشان می‌گویند و او عاقل و نیک و برتر از صفات جنون و ضعفی است که ایشان به او منتسب می نمایند.» این استنباطی است که مردان هوشیار دارند. اما اگر یک متعصب این سخنان را بشنود، من باب تملق در نزد کشیش‌ها علیه گوینده آن‌ها شکایتی در محکمه مطرح می‌نماید؛ و محکمه نیز دستور می‌دهد که گوینده را در آتشی آرام بسوزانند تا دریابد که آتش خشم و انتقام خداوندی که بر آن هجمه آورده بود چگونه است!

غسل تعمید[1]

باپتیسم، کلمه‌ای یونانی است به معنای غسل. افرادی که همیشه تحت تاثیر عواطفشان قرار دارند، تصورشان بر این است که آن چه بدن را می‌شوید قادر است روح را نیز از آلودگی تطهیر نماید. روحانیون مصر باستان منبع‌های عظیم آبی را در زیر طاق‌های معابد خویش نصب می‌نموده‌اند. از زمان‌های بسیار دور تاکنون هندی‌ها خود را در آب رود گنگ تطهیر می‌نمودند و هنوز هم رسم معمول و بزرگی است. این آئین به یهودیان رسید: ایشان هر بیگانه‌ای که اصول یهودیت را می‌پذیرفت و یا کسانی که زیر بار ختنه کردن نمی‌رفتند را تغسیل می‌نمودند؛ این کار در مصر باستان به معنای زایش دوباره‌ای بود که روح تازه‌ای به شخص عطا می‌نمود.

یحیی در رود اردن غسل تعمید داده شد، و خود ایشان مسیح را نیز تعمید دادند، اما خود مسیح هیچ‌گاه کسی را تعمید نداد، اما در برابر این آئین باستانی تمیکن نمود. هر آئینی فی نفسه بی‌معناست، و تنها نمادی است که خداوند به واسطه آن قصد نزول رحمت خود را دارد. غسل تعمید خیلی زود به تشریفات مذهبی اصلی مسیحیت و نشانه پیروان بدل کردید. به رغم این که این امر مسلم است که پانزده اسقف اولیه اورشلیم ختنه کرده‌اند، اما هیچ‌گاه عنوان نشده که ایشان غسل تعمید گرفته‌اند.

این رسم دینی در قرون اولیه مسیحیت دچار سوء استفاده قرار

---

[1] Baptism

گرفت؛ هیچ چیز دردناک‌تر از مدت زمانی که می‌بایست به انتظار غسل تعمید می‌ایستادند، نبود. داستان امپراطور کنستانتین گواه خوبی بر این امر است. او این‌گونه استدلال می‌کرد: «غسل تعمید همه چیز را پاک می‌نماید؛ از این پس می‌توانم همسرم، پسرم و تمام خویشاوندانم را بکشم، زیرا پس از آن می‌توانم غسل تعمید گرفته و به بهشت بروم.» و البته در واقع همین کار را هم کرد. این مثل خطرناکی بود؛ اندک اندک آئین انتظار مرگ پیش از غوطه خوردن در حمام مقدس باب شد.

یونانی‌ها همیشه این سنت را با غسل کردن انجام می‌دادند. لاتین زبان‌ها تا پایان قرن هشتم مذهب خود را تا گل[1] و ژرمنی گستراندند، و از آن‌جا که تغسیل کودکان در سرزمین‌های سردسیر باعث مرگ ایشان می‌شد، مردم این سرزمین‌ها آن را با پاشیدن آب جایگزین کردند و به همین دلیل نیز از سوی کلیسای یونانی تکفیر شدند.

از سنت کیپریان، اسقف کارتاژ سوال شد که اگر صرفاً به تمام بدن فردی آب پاشیده شود، غسل تعمید داده شده است؟ او در هفتاد و ششمین فتوای خود اعلام نمود که: «کلیساهای متعددی اعتقاد دارند که افرادی که اینگونه غسل تعمید دریافت نموده‌اند مسیحی نیستند؛ اما به نظر خود وی این گروه مسیحی هستند، اما در مقایسه با کسانی که سه مرتبه مطابق سنت در آب تغسلی شده‌اند به مراتب دورتر از رحمت الهی هستند.»

از منظر مسیحیان به محض این که شخص غسل تعمید دریافت می‌نماید، قدم اول را برداشته و پیش از آن صرفاً یک نوآموز تعالیم مسیحیت است. برای این که شخص بتواند قدم اول را بردارد می‌بایست تعهد و تضمینی ارائه شود و نامی مطابق سنت اجداد بر او گذارده شود، تا به این ترتیب کلیسا یقین حاصل نماید که نو

---

[1] فرانسه امروزی

مسیحی مومن بوده و اسرار را افشاء نخواهد کرد. به همین علت بود که در قرون اولیه مسیحیت، غیر مسیحیان قادر به درک اسرار مسیحیت نبودند زیرا این اسرار همان ایسیس و الوسیس[۱] بودند!

در نامه شدید اللحنی که فرماندار اسکندریه خطاب به امپراطور ژولین نوشته، خود را این گونه وصف نموده است «من قصد دارم از غسل تعمید سخن بگویم و ترسی از آن ندارم که سخنانم ممکن است به گوش کسانی برسد که هنوز قدم نخستین را برنداشته‌اند.»

از اوایل قرن دوم [میلادی] ایشان شروع به تعمید کودکان نمودند؛ طبیعی بود که مسیحیان بخواهند کودکانشان را با این سنت آماده نمایند، زیرا در غیر این صورت ملعون و منفور می‌شدند. در نهایت مقرر شد یک هفته پس از تولد ایشان این کار صورت پذیرد، زیرا این همان مدتی بود که یهودیان فرزندان خود را طی آن ختنه می‌کردند. این امر هنوز هم در کلیسای یونان رسم است؛ هرچند در قرن سوم، غسل تعمید در هنگام مرگ رایج شد.

مطابق محدودیتی که ابنای کلیسا بنا نهاده بودند کسانی که در هفته اول حیاتشان می‌مردند ملعون بودند. اما پیتر کریسولوگوس در قرن پنجم دست به ابداع لیمبو[۲] زد، یک نوع جهنم مخفف، یا به معنای دقیق کلمه حاشیه دوزخ، حومه دوزخ، جائی که کودکانی که غسل تعمید نگرفته‌اند به آن‌جا می‌روند و تا پیش از نزول عیسای مسیح به جهنم [احتمالاً برای شفاعت گناهکاران] در آن‌جا در جوار رحمت بزرگان مسیحیت باقی می‌مانند؛ پس از منظر این دیدگاه مسیح به لیمبو نزول می‌نماید نه به جهنمی که قبل از آن شایع شده بود.

بحث شده است که آیا می‌توان یک مسیحی که در صحرای

---

[۱] خدایگان مصری

[۲] بلحاظ لغوی بمعنای کنار دوزخ است و با برزخ متفاوت است .

عربستان به دنیا می‌آید را می‌توان با شن غسل تعمید داد؟ پاسخ این بوده که نمی‌توان؛ گرچه مجوز غسل با گلاب داده شده؛ و هرچند آب پاکیزه ضرورت دارد، اما آب گل‌آلود نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. به نظر می‌رسد تمام این احکام به وضعیت کسانی بستگی داشته که آن‌ها را وضع نموده‌اند.

[. . .]

الحاقیه

آن‌چه در خصوص این وان شستشو عجیب می‌نماید این است که یک کوزه آب تمام گناهان را می‌شوید! اکنون تمام کودکان غسل تعمید داده می‌شوند، زیرا بر مبنای فرضیه مهملی تمام ایشان مجرم و عاصی محسوب می‌شوند، تمام ایشان [به واسطه غسل] تا رسیدن به سن بلوغ عقلانی و ارتکاب گناه محفوظ می‌شوند. پس بهتر است ایشان را در اولین فرصت [پس از غسل] بکشیم تا از رفتن ایشان به بهشت یقین حاصل نماییم. این نتیجه‌گیری چنان منطقی است که فرقه‌ای دینی ایجاد شده که قصدشان مسموم کردن یا کشتن تمام کودکانی است که به تازگی غسل تعمید گرفته‌اند؛ استدلال پیروان این فرقه بی‌عیب و نقص است: «ما بزرگ‌ترین لطف را در حق این کودکان معصوم انجام می‌دهیم؛ ما از بدبختی و آلوده شدن ایشان در این حیات جلوگیری می‌کنیم، و به ایشان حیاتی جاودان می‌بخشیم.»

آدمخواران

من از عشق گفته‌ام. سخت است از مردمی که همدیگر را در آغوش می‌گیرند به سراغ مردمی رفت که همدیگر را می‌خورند. تنها می‌توانم بگویم که وجود آدمخواران کاملاً درست است. برخی از ایشان در آمریکا یافت شده‌اند؛ شاید هنوز هم چندتائی باشند، و اکیکلوپ‌های عهد باستان که گه‌گاه از گوشت انسان تغذیه می‌کرده‌اند، تنها نمونه‌های این دسته نیستند. یوونال گزارش می‌دهد که در میان مصریان که مردمی بسیار زیرک، شهره به قوانین‌شان، بسیار زاهد و پارسا که تمساح‌ها و پیاز می‌پرستیدند، اهالی دندریت یکی از دشمنان اسیر ایشان را خوردند. او این داستان را بر اساس شنیده‌هایش روایت نمی‌کند، بلکه این واقعه در برابر چشمان خود او روی داده است؛ او در مصر که چندان فاصله‌ای با دندرا نداشته، می‌زیسته است. در این ارتباط او از گاسکون‌ها و ساگانتین‌ها نام می‌برد، که سابقاً از گوشت هموطنان خود تغذیه می‌نموده‌اند.

در سال ۱۷۲۵ چهار وحشی از می.سی.سی.پی به فوتین بلو آورده شد. من افتخار مصاحبت با ایشان را داشتم. در میان ایشان بانویی بود که از ایشان سوال کردم که آیا گوشت انسان‌ها را می‌خورده است. او در کمال معصومیت پاسخ داد که بله این کار را می‌کرده. تا حدودی آثار شرم در چهره‌اش ظاهر شد؛ اما خود را با بیان این جمله معاف نمود که بهتر است گوشت دشمنت را بخوری تا این که آن را برای حیوانات چهارپا رها نمایی، و اولویت و رجحان با فرد پیروز

است. ما خود نیز به واسطه هر جنگ با دلیل و بی‌دلیل همسایگان خود را می‌کشیم و به عنوان جایزه غذای مناسبی برای کلاغ‌ها و کرم‌ها باقی می‌گذاریم؛ این وحشتناک است، این جنایت است. هنگامی که یک نفر کشته می‌شود دیگر چه اهمیتی دارد که جسد مقتول توسط سرباز خورده شود یا توسط یک کلاغ یا سگ؟

ما به مرده بیشتر از زنده احترام می‌گذاریم. ما باید به هر دو احترام بگذاریم. ملتی متمدن خوانده می‌شود که دشمن مغلوبش را قتل عام نکند، زیرا اگر ما مجاز بودیم که همسایگان خود را بخوریم، بهتر بود که اراذل هموطن خود را می‌خوردیم که باعث سعادت اجتماعی نیز می‌شد. اما ملت‌های متمدن همیشه متمدن نبوده‌اند؛ تمام ایشان مدت‌های مدیدی در بدویت به سر برده‌اند؛ و طی بی‌نهایت تغییر و تحولاتی که این کره خاکی متحمل شده است، گونه‌های بشری گاه رو به کثرت رفته و گاه نادر شده است. آن چه امروزه برای فیل‌ها، شیرها و ببرها در حال وقوع است و باعث کاهش تعداد آن‌ها شده، زمانی نیز برای نسل بشر اتفاق افتاده است. هنگامی که انسان‌های اندکی در منطقه‌ای ساکن می‌شده‌اند، هنر چندانی نداشته و اغلب شکارچی بودند. عادت تغذیه از آن چه کشته‌اند باعث شد که با دشمنان شان نیز به مانند گوزن‌ها و گرازها رفتار نمایند. این خرافات بود که باعث می‌شد انسان‌ها به عنوان قربانی کشته شوند، این نیاز بود که باعث می‌شد ایشان خورده شوند.

کدامیک جنایت بزرگ‌تری است، این که کاهنی به افتخار خداوند خویش، کاردی را در قلب دختر زیبا و آراسته‌ای فرو نماید، یا خوردن یک تبهکاری که به هنگام دفاع مشروع کشته شده است؟

در حال باید توجه نمود که داستان‌هایی که درباره قربانی کردن دختران و پسرانی که به عنوان فدیه و قربانی کشته شده‌اند، بسیار بیشتر از مواردی است که به جهت خوردن کشته شده‌اند. یهودیان

ایشان را قربانی می‌کردند و آن را تکفیر می‌نامیدند. این یک مراسم واقعی قربانی کردن بود که در باب بیست و هفتم کتاب لاویان ذکر گردیده است و تنها به این بسنده نشده که این ارواح زنده می‌بایست در راه خداوند فدیه شوند بلکه عنوان شده که می‌بایست خورده شوند و تنها به این وسیله تطهیر می‌شوند. این امر مشخص است، پس چرا نباید قوم بنی‌اسرائیل را آدمخوار نامید؟

در مجموعه داستان‌هایی از تاریخ انگلستان خوانده‌ام که در عصر کرامول شمع‌سازی در دوبلین، شمع‌های بسیاری خوبی که از چربی مردم انگلیس تهیه شده بود را می‌فروخت. پس از مدتی یکی از مشتریان اعتراض می‌کند که دیگر شمع‌ها از آن کیفیت خوب سابق برخوردار نیستند، و او پاسخ می‌دهد: «این ماه تعداد محکومین انگلیسی خیلی کم بوده.» سوالم این است که چه کسی مقصر است، آن‌هایی که انگلیسی را می‌کشته‌اند یا این شمع سازی که از چربی آن‌ها شمع درست می‌کرده است؟

مطمئن، اطمینان

«دوست شما کریستفور، چند سال دارد؟»

«بیست وهشت. من گواهی نکاح و غسل تعمید او را دیده‌ام. او را از کودکی می‌شناسم، بیست و هشت سال دارد؛ مطمئن هستم و به این امر نیز اطمینان دارم.»

به ندرت پیش آمده بود که جوابی چنین مطمئن از این مرد شنیده باشم، و تنها پس از آنکه بیست نفر دیگر همان موضوع را تصدیق نمودند، دریافتم که گواهی غسل تعمید کریستوفر به شیوه‌ای متقلبانه و به دلایل نامعلومی دستکاری شده و تاریخی پیش از تاریخ واقعی در آن ثبت گردیده است. کسانی که از ایشان سخن می‌گویم هنوز هم از این امر مطلع نیستند، در طول مدت تحقیق ایشان به امری اشتباه اطمینان داشتند.

اگر شما از تمام مردم پیش از عصر کوپرنیک سوال می‌کردید: «آیا خورشید امروز طلوع کرد؟ آیا غروب خواهد کرد؟» همگان به شما پاسخ می‌دادند که «ما از این امر مطئنیم.» آن‌ها مطمئن بودند و همگی در اشتباه بودند.

جادو و فالگیری مدت‌های مدیدی یقینی‌ترین چیزهای جهان در چشم مردم بودند. اموری که تعداد بیشماری شاهد آن بوده‌اند و برایشان امری یقینی بود! امروزه این امور حتمی تا حدودی خدشه‌دار شده‌اند.

پسرجوانی که می خواست به مطالعه علم هندسه بپردازد، موضوع

را بـا مـن در میـان گذاشـت. او چیـزی بیشـتر از تعریـف مثلـث نمی‌دانست؛ به او گفتم: «مطمئنی که مجموع سه زاویـه یـک مثلـث برابر با دو زاویه قائمه است؟» او پاسخ داد کـه نـه تنهـا در ایـن بـاره اطمینان ندارد بلکه هیچ تصور روشنی از این قضیه نیز ندارد. مـن آن را برایش روشن ساختم، و او از آن یقین حاصل کـرد و بقیـه عمـرش نیز از آن مطمئن خواهد بود.

این نوع اطمینان بسیار متفاوت از انواع دیگر اسـت: اقسـام دیگـر چیزی بیش از احتمالات نیستند، و با یک بار آزمـایش خطـای آن‌هـا آشکار می‌شود؛ اما حتمیات ریاضی ثابت و ابدی هستند.

من هستم، می‌اندیشم، درد را احساس می‌کنم. آیا تمام این‌هـا بـه مانند قضایاهای هندسی، یقینی هستند؟ بله، چرا؟ زیـرا ایـن حقـایق توسط همان اصلی اثبات شده که بیان می‌کند یک شی نمی‌توانـد در آن واحد هم موجود و هـم عـدم باشـد. مـن نمـی‌تـوانم در آن واحـد موجود و عـدم باشـم، احسـاس کـنم و احسـاس نکـنم. یـک مثلـث نمی‌تواند همزان واجد و فاقد مجموع زوایای ۱۸۰ درجه، که مجمـوع دو زاویه قائمه است، باشد.

بنابراین حتمیت مـادی وجـود مـن و احساسـات مـن، و حتمیـت قضایای ریاضی اگرچه از دو جنس متفاوت هستند، اما به یک میـزان ارزشمندند.

این امر در مورد قطعیتی کـه بـر مبنـای نمودهـای ظـاهری و یـا گزارش‌های مردم ناشناخته حاصل شده، کاربردی ندارد.

اگر از من بپرسید: «اما واقعاً اطمینان نداری که شهر پکـن وجـود دارد؟ آیا ما اجناس سـاخت پکـن نـداریم؟ مردمـی از سـرزمین‌هـای مختلف، با نظرات مختلف، بـه رغـم ایـن کـه مخـالف یکدیگرنـد، امـا همیشه از حقیقت وجود پکـن خبـر داده‌انـد، آیـا ایـن مسـائل باعـث نمی‌شود که شما از وجود این شهر یقین حاصل کنید؟» پاسخ خواهم

داد که احتمال وجود چنین شهری بسیار زیاد است، اما حاضر نیستم بر سر زندگی‌ام شرط ببندم که چنین شهری وجود دارد، حال آن که بر سر زندگی‌ام شرط ببندم که مجموع سه زاویه یک مثلث برابر با مجموع دو زاویه قائمه است.

چیز بسیار مضحکی در دایره‌المعارف منتشر شده بود؛ عنوان شده بود که اگر تمام اهالی پاریس متفق‌القول بگویند که مارشال دوساکس زنده شده است، شخص شنونده به همان طریق که صخن متفق‌القول مردم پاریس در مورد پیروزی وی در جنگ فوتنوی را باور می‌نماید، به این امر نیز قطع یقین ایمان آورد. خواهش می‌کنم توجه نمایید این استدلال چقدر تحسین برانگیز است. «هنگامی که تمام پاریس امری منطقی را بیان می‌کنند، من باور می‌کنم؛ به همین ترتیب نیز هنگامی که تمامی پاریس امری که به لحاظ عقلی و فیزیکی غیرممکن است را بیان می‌نماید نیز من بایستی بپذیرم.»

ظاهراً نویسنده این مقاله می‌خواسته خنده بر لب خوانندگان خود بنشاند، و نویسنده دیگری که در پایان این مقاله از خود بی‌خود شده و مطالبی علیه خود نوشته نیز تنها قصد شوخی داشته است. خود من درباره شخصی که مسئولیت این فرهنگ لغت کوچک در جهت طرح سوالات را برعهده گرفته است، اصلاً مطمئن نیستم.

شخصیت[1]

این کلمه از کلمه یونانی اثر گذاشتن[2]، حک کردن[3] اقتباس شده است. این چیزی است که طبیعت در ما حک نموده است. آیا می‌توانیم آن را محو نماییم؟ سوال بزرگی است. اگر بینی‌ام عقابی بود و دو چشم گربه‌ای داشتم، می‌توانستم آن‌ها را به واسطه‌ی نقاب بپوشانم؛ آیا کاری بهتر از این می‌توانم با شخصیتی که طبیعت به من عطا نموده، انجام دهم؟ مردی که ذاتاً خشن و سودائی مزاج بود در نزد فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، حاضر شد تا از بی‌عدالتی شکایت نماید. سیمای پادشاه، رفتار محترمانه درباریان و عظمت مکانی که در آن قرار گرفته بود تاثیر عمیقی بر مرد گذاشت، به نحوی که به طرزی غیر ارادی چشمانش را فرو انداخت، صدایش آرام کرد و با تواضع زیادی خواسته‌اش را بیان نمود. تمام افراد حاضر در جلسه باور کرده بودند که این مرد ذاتاً فردی نجیب است (یا دست کم در آن لحظه چنین است) و همگان از منش او مبهوت شده بودند؛ اما اگر فرانسوای اول قادر بود چهره افراد را بخواند، به راحتی می‌توانست از چشمان هرچند فروافتاده‌اش، آتش سوزان درونش را ببیند، یا از عضلات صورتش و یا لب‌هایی که محکم بر روی هم می‌فشرد، دریابد که این مرد چنان که تظاهر می‌نماید، آرام و متواضع نیست. این مرد

---

[1] Character–می‌توان آن را سیرت و نهاد که طبیعی تر هستند نیز ترجمه نمود اما از آن جا که این کلمه مصطلح تر بود، این کلمه مورد استفاده قرار گرفت .

[2] Impression

[3] Engraving

پادشاه را در لشگرکشی به پاویا همراهی نمود، و همراه با او دستگیر و در مادرید به زندان افکنده شد؛ عظمت فرانسوی اول دیگر آن تاثیر سابق را بر وی نداشت و همین امر باعث شد تا پادشاه به هدف تواضع ظاهری او پی ببرد. یک روز که در حال پاک کردن چکمه‌های سواری پادشاه بود با بی‌حوصلگی کار می‌کرد؛ همین امر ترش‌روئی پادشاه را در پی داشت که باعث عصبانیت مرد شد و او هرچه ناسزا می دانست به او گفت و در آخر هم چکمه‌هایش را از پنجره به بیرون پرت کرد.

سیکستوس پنجم ذاتاً زودرنج، مغرور، بی‌پروا، کینه‌جو و متکبر بود؛ ظاهراً شخصیت او به جهت دوران شاق کارآموزی نرم و ملایم شده بود. به محض این که در جایگاه خویش قرار گرفت، خشم خود را بر سر خدمتکاری خالی کرد و او را زیر مشت و لگد گرفت. هنگامی که به عنوان مفتش عقاید در ونیز کار می‌کرد با بی‌رحمی تمام با کارکنان دفتر خود رفتار می‌نمود. هنگامی که به مقام کاردینالی رسید صاحب عنوان *اشتیاق آتشین برای کسب مقام پاپی* گردید. این جنون [دست یافتن به مقام پاپی] طبیعتش را مقهور خود ساخت و او شخصیت خود را پنهان نمود؛ او از تواضع و افتادگی خویش شرمسار بود؛ او به مقام پاپ برگزیده شد و در این زمان فنری که با سیاست بسیاری مهار شده بود، جهیدن گرفت و او را به متکبرترین و مستبدترین شهریاران بدل کرد.

طبیعت همیشه بازمی‌گردد حتی اگر شما او را با چنگالی بیرون انداخته باشید.

مذهب و اخلاقیات حائلی برای طبیعت قائل شده‌اند؛ اما باز هم نمی‌توانند آن را از بین ببرند. یک می‌خواره در صومعه، خود را به یک لیوان در هر وعده غذا راضی می‌نماید و قصد می‌نماید که هیچ‌گاه مست ننماید، اما همیشه عاشق مسکر خواهد بود.

گذر عمر باعث تضعیف شخصیت می‌شود؛ درخت کهن محصولی جز چند میوه فاسد ندارد، اما آن میوه‌ها هم از جنس همان میوه‌های سابق هستند؛ ممکن است گره‌های بسیاری بر درخت بیافتد یا از خزه پوشیده شود و یا درونش کرم خورده شود، اما باز هم یک درخت بلوط یا گلابی است. اگر می‌توانستیم شخصیت‌مان را تغییر دهیم همگی دارای یک شخصیت شده و اربابان طبیعت می‌شدیم. آیا می‌توانیم چیزی به خود ببخشیم؟ آیا نمی‌توانیم چیزی دریافت نماییم؟ اگر دارای شخصیتی سست و تنبل هستی سعی کن مدام تحرک داشته باشی، اگر واجد روحیه‌ای تند و آتشین هستی خود را به خونسردی عادت بده، کسی که فاقد ذائقه یا یک گوش است را به شنیدن موسیقی و خواندن اشعار زیبا تشویق نمایید: هیچ موفقیتی بزرگ‌تر از آن نیست که بتوانید بینایی را به یک نابینای مادرزاد بازگردانید. ما می‌توانیم آن‌چه را که طبیعت در درونمان به ودیعه نهاده است را به کمال برسانیم، تخفیف دهیم و یا پنهان نمائیم، اما نمی‌توانیم چیزی در درون خودمان قرار دهیم.

کشاورزی می‌گفت: «تو ماهی‌های زیادی در این تالاب داری، اما تعداد آن‌ها زیاد نخواهد شد؛ اگر حیوانات بسیاری در مزرعه‌ات داشته باشی، اما علوفه‌ی کافی نداشته باشی، آن‌ها لاغر خواهند شد.» پس از این نصیحت بود که اردک‌ها نیمی از ماهی‌های مرد کشاورز را خوردند و گرگ‌ها نیمی از گوسفندانش را دریدند؛ مابقی فربه شدند. آیا او به خاطر این مدیریت باید به خودش تبریک بگوید؟ این مرد خود شما هستید؛ یکی از علایق‌تان حریصانه بقیه را می‌بلعد و شما تصور می‌کنید برخودتان غلبه نموده‌اید. آیا واقعاً ما به‌مانند آن فرمانده نود ساله‌ای نیستیم که پس از رسوائی اخلاقیِ تنی چند از افسران جوانش، با خشم به ایشان گفت: «آقایان، این سرمشقی است که من به شما داده‌ام؟»

شورا

بی‌شک تمام شوراها مصون از خطا هستند: زیرا جمعی از انسان‌ها هستند. امکان ندارد احساسات، توطئه، شهوت بحث، نفرت، حسادت، پیش‌داوری و جهل بر این‌گونه اجتماعات حاکم شود.

اما این سوال مطرح خواهد شد که چرا، حال آن که تعداد بسیاری از مجلس‌ها با یکدیگر سر عناد دارند؟ این ایمان را بـه بوتـه آزمـایش می‌نهد. هر کدام از این مجالس به نوبه خویش برحق است.

کاتولیک‌های رومی اکنون تنها شوراهایی را قبـول دارنـد کـه توسـط واتیکان تائید شده باشند؛ و کاتولیک‌های یونانی [ارتدوکس‌هـا] تنهـا آن شورایی را قبـول دارنـد کـه مـورد تائیـد کنسـتانتین پـل باشـند. پروتستان‌ها هیچ‌یک را قبـول ندارنـد. بنـابراین بایـد همـه را تاییـد و تصدیق نمود.

در این‌جا تنها به مجالس بزرگ اشاره خواهم نمـود، زیـرا مجـالس بزرگ ارزش این زحمت را ندارند.

اولین مورد متعلق به نیقیه[1] است. این شورا در سال ۳۲۵ میلادی و پـس از آن کـه کنسـتانتین ایـن نامـه مانـدگار را نوشـته و توسـط اوزیوس به روحانی تاحدی سـردرگم اسـکندریه ارسـال نمـود «شـما درباره چیزهای بسیار بی‌اهمیتی نزاع می‌کنید.» موضوع مورد اختلاف این بود که مسیح مخلوق بوده یا مبدع. این امر ارتباطی با اخلاقیـات، که نکته اساسی است، ندارد. این که مسیح ازلی بوده یـا فـانی بـوده،

---

[1] یکی از شهرهای هلنی واقع در شمال آناتولی یا ترکیه امروزی.

نباید تاثیری در نیکی ما بگذارد. پس از مشاجرات بسیار، سرانجام تصمیم بر آن شد که پسر همچون پسر قدیم و هم‌جوهر پدر است. این تصمیم به هیچ وجه عقلانی نیست، اما در نوع خودش بسیار جالب توجه است! هفده اسقف بر این حکم اعتراض نمودند، و تاریخچه باستانی اسکندریه که در آکسفورد منتشر شده است، نقل می‌کند که ۲۰۰۰ کشیش دیگر نیز به این حکم اعتراض نمودند؛ اما اسقف‌های اعظم کمتری توجهی به کشیش‌های ساده که عمدتاً فقیر هستند، ننمودند. اما همان‌طور که محتمل بود، هیچ اشاره‌ای به استبدادی که در طی این اولین شورا حاکم شد، سخنی بیان نشده است. دستور جلیه خوانده شد «ما باور داریم که مسیح هم جوهر پدر، خدای خدای، نورالانوار، خالق و لم یولد است؛ همچنین به روح القدس نیز باور داریم.» روح القدس که در پایان اضافه شده به عنوان یک وزنه تعادل مورد استفاده قرار گرفته است.

گزارش شده است که در حاشیه شورای نیقیه، ابنای کلیسا که در کشف سندیت داشتن یا نداشتن عهود قدیم و جدید مردد بودند، تمام آن‌ها را در مذبح ریختند و از میان آن‌ها کتاب‌هایی که می‌بایست رد می‌شد را بر زمین می‌انداختند. واقعاً جای تاسف است که این رویه شایسته ادامه نیافته است!

پس از برگزاری اولین شورای نیقیهئی، متشکل از ۳۱۷ اسقف معصوم، شورای دیگری در ریمینی برگزار گردید، و این‌بار تعداد معصومین به ۴۰۰ رسیده بود، با عدم محاسبه گروه ۲۰۰ نفره‌ای که در سلوکیا گردهم آمده بودند. این ششصد اسقف، پس از چهار ماه منازعه متفق‌القول عیسای مسیح را از هم مرتبگی با خداوند عزل نمودند. این‌گونه جز گروه سوسینیان‌ها[1] سایرین به همان نظر پیش از شورای اول بازگشتند.

---

[1] فرقه‌ای که نه از نظر جسمی بلکه از لحاظ جایگاه معنوی مسیح را هم رتبه خداوند می دانستند.

یکی از بزرگترین جلسات شورایی در سال ۴۳۱ در افسوس برگزار گردید. نستریوس، اسقف کنستانتین پل، بزرگ‌ترین دشمن بدعت‌گذاران، که خود نیز به جمع ایشان پیوست زیرا عنوان می‌کرد که در حقیقت مسیح خداوند بوده، اما مادرش یقیناً مادر خداوند نبوده است، بلکه مادر مسیح بوده است. سنت سیریل بود که نستریوس را مرتد اعلام نمود؛ اما حامیان نستریوس سنت سیریل را در همان شورا از جلسه اخراج نمودند.

خواننده عزیز در این‌جا لازم به ذکر است که انجیل حتی یک عبارت هم نه درباره هم جوهری کلمه [منظور حضرت عیسی(ع) است] با پدر، و نه درباره این که مریم مقدس مادر خداوند بوده است، و نه درباره دیگر بحث‌هایی که مبنای تشکیل شورای اسقف‌ها بوده است، ذکر نکرده است.

اوتیکوس همان راهبی که سنتریوس از او به عنوان آلت دست خود استفاده می‌کرد، بدعت خویش را محدود به سخنان فرد اخیر ننموده و مدعی شد که عیسای مسیح دو شخص بوده است، که امری بسیار وحشتناک است. اسقف کنستانتین پل بنام فلاویان، بر این امر تاکید نمود که ضروری بوده مسیح واجد دو ماهیت باشد. شورای پرتعداد دیگری در سال ۴۴۹ در افسوس برگزار گردید؛ در این شورا به‌مانند شورای کوچک سال ۳۳۵ سیرتا و شورای دیگری در کارتاژ با یک چهارم اعضای حاضر برگزار گردید. نظر فلاوین در مورد دو ماهیت داشتن مسیح به کرسی نشست. در شورای کالسودن به سال ۴۵۱، مجدداً مسیح به همان یک شخصیت خود نزول یافت.

من از مجالس متعددی که به بحث درباره جزئیات پرداختند می‌گذرم، و به ششمین شورای عمومی در کنستانتین پل می‌رسم که برای تعیین دقیق این موضوع که مسیح به‌رغم داشتن یک ماهیت،

واجد دو اراده[۱] بوده است. باید درک می‌شد که چگونه چنین امر مهمی در جهت جلب رضای خداوند است.

این شورا به دعوت کنستانتین ریشو تشکیل شد، همان‌گونه که سایر جلسات به دعوت امپراطوران سابق تشکیل شده بودند. نمایندگان اسقف رم در سمت چپ نشستند، ابنای کلیسا کنستانتین پل و آنتیوخ در سمت راست. نمی‌دانم بر چه مبنایی رومیان معتقدند بودند که سمت چپ جایگاه افتخار است. اما در هرحال، مسیح از این جلسه صاحب دو اراده گردید.

قانون موسائی تصویرگرایی، نقاشی و مجسمه‌سازی را نهی نموده و به همین جهت نیز این‌گونه کارها در بین یهودیان زیاد به چشم نمی‌خورد. آشکار نیست که هرگز تصویری از مسیح کشیده شده باشد، به استثنای این که احتمالاً تصویری از مریم مقدس توسط لوک کشیده شده است. در هرحال، عیسای مسیح هیچ‌گاه به پرستش تصاویر گرایش نداشت. در حالی که مسیحیان تا اواخر قرن چهارم این تصاویر را می‌پرستیدند، تا این که خود نیز با این هنرهای ظریف آشنا شدند. این عمل خطا تا آن‌جا پیش رفت که در قرن هشتم کنستانتین کوپرونیموس شورایی با حضور ۳۲۰ اسقف در کنستانتین پل تشکیل داد، و پرستش تصاویر را ارتداد و آن را مساوی بت‌پرستی اعلام نمودند.

ملکه آیرن، همان فردی که بعدها چشمان پسرخود را از حدقه درآورد، دومین شورای نیقیه را در ۷۸۷ برگزار کرد. در این جلسه پرستش تصاویر احیا گردید. امروزه این عمل را این‌گونه توجیه می‌نمایند که این پرستش به منزله تکریم قدیسان[۲] بوده است و نه به

---

۱ Will
۲ Dulia

معنای پرستش خداوند[1].

درهرحال و این عمل به هر معنایی که بوده، در ۷۹۴ شارلمانی شورای دیگری در فرانکفورت تشکیل داد، که لکه‌ی ننگی بر پیشانی شورای دوم نیقیه به عنوان شورای بت‌پرستان نهاد. پاپ آدریان چهارم دو نماینده به این شورا فرستاد اما آن را تائید ننمود.

اولین شورای بزرگی که به دعوت پاپ تشکیل شد به سال ۱۱۳۹ در لاتران برگزار گردید. حدود هزار اسقف در آن‌جا گرد هم آمدند، اما تقریباً هیچ موضوع مهمی جز آنانی که که گفتند کلیسای بسیار ثروتمند ملعون است، در این جلسه مطرح نگردید.

شورای لاتران دیگری در ۱۱۷۹ برگزار گردید، که این‌بار به دعوت پاپ الکساندر سوم بود و برای اولین بار کاردینال‌ها بر اسقف‌ها سبقت جستند. تنها موضوعات مربوط به نظم و انضباط در این شورا مطرح گردید.

دیگر شورای بزرگ لاتران در ۱۲۱۵ تشکیل شد. در این جلسه پاپ اینانسنت سوم با تکفیرکنت تولوز، او را از تمام دارایی‌هایش محروم کرد. این اولین شورایی بود که در آن مسئله استحاله[2] مطرح گردید.

در ۱۲۴۵ شورای عمومی لیون برگزار گردید، در حالی که پاپ اینانسنت چهارم امپراطور فردریک دوم را تکفیر نموده و در نتیجه وی را عزل نموده و آب و آتش را بر وی حرام اعلام کرده بود. در همین شورا بود که به کاردینال‌ها کلاه‌های قرمزی داده شد تا در خاطر داشته باشند که آن‌ها در خون حامیان امپراطور شستشو نمایند. این شورا منجر به ویرانی منزل سابیا، و ایجاد آشوب‌های سی ساله در

---

[1] Latria

[2] اعتقاد به اینکه نان و شراب مصرفی در مراسم عشای ربانی هنگام ورود به بدن شخص تبدیل به جسم و خون عیسی می گردد.

ایتالیا و آلمان گردید.

در شورای عمومی ۱۳۱۱ در دافینه وین، فرقه مذهبی صلیبیون مرتد اعلام شدند، همان فرقه‌ای که رهبران آن به جهت اتهاماتی بی‌پایه و اساس متحمل سخت‌ترین شکنجه‌ها گردیدند.

در ۱۴۱۴ شورای بزرگ کنستانس برگزار گردید، که در این شورا پاپ جان سیزدهم به جهت محکوم شدن به صدها جرم مختلف از مقام خود عزل گردید؛ از جمله اعمال او سوزاندن جان هاس و ژرومه پراگ به جهت سرسختی و لجاجت بود، زیرا لجاجت جرمی به مراتب بزرگتر از قتل، زنا، لواط و خرید و فروش مقام روحانی بود.

شورای بزرگ بازل در ۱۴۳۱ مورد تائید رم قرار نگرفت، زیرا طی این شورا پاپ اوژن چهارم از سمت خود معزول گردید، در حالی که خود وی رضایتی به این کار نداشت.

رومی‌ها شورای پنجم لاتران به سال ۱۵۱۲ را شورای عمومی نامیده اند. این شورا به دعوت پاپ ژولیوس دوم در جهت ضدیت با لوئیس هفتم، پادشاه فرانسه برگزار گردیده بود که با مرگ این پاپ جنگجو، شورا معلق ماند.

سرانجام شورای ترنت را داریم که البته در خصوص نظم و انضباط هیچ تاثیری بر فرانسه نداشته است.

اشتیاق[1]

این کلمه در یونانی به معنای دل آشوبه و تلاطم درونی است. آیا یونانی‌ها این کلمه را ابداع کردند تا شوک ناشی از عصبی شدن را بیان کنند، و یا اتساع چسبندگی روده‌ها، انقباض سخت قلب، هجوم سریع چشمه‌های آتشینی که به هنگام تلاطم و تحرک بسیار از شکم آدمی به مغزش می‌روند؟

یا کلمه اشتیاق، در معنای دل پیچه، اول بار به حالت انقباض پیتیا اعطا شد، همان فردی که بر روی سه پایه‌ای در دلفی روح آپولو را درک کرد آن هم به واسطه‌ی عنصری که به نظر می‌رسید تنها قادر به درک اجسام است؟

ما از اشتیاق چه برداشتی داریم؟ چه نکات ظریفی بین عواطف ما وجود دارد! موافقت، حساسیت، تحرک، اضطراب، شوک، علاقه، آشفتگی، جنون، غضب، کینه: تمام این‌ها حالات یک روح بشری درمانده است که می‌تواند به روز نماید.

یک عالم هندسه نظاره‌گر وقوع یک مصیبت است: برداشت وی صرفاً این است که بسیار خوش ساخت است. مرد جوانی از کنارش می‌گذرد و چیزی نمی‌بیند. یک زن می‌گرید. مرد جوان دیگر چنان تحت تاثیر قرار می‌گیرد که بدبختانه تصمیم به نوشتن یک تراژدی از روی این فاجعه می‌گیرد: این فرد اخیر مبتلا به بیماری اشتیاق شده است.

---

[1] Enthusiasm

یوزباشی یا فرمانده نظامی که به جنگ صرفاً به عنوان تجارتی که سود اندکی از آن حاصل می‌شود، می‌نگرد، چنان با آرامش وارد جنگ می‌شود که گویا خشت‌مالی در حال اندود کردن یک دیوار است. قیصر به هنگام دیدن وضعیت اسکندر گریست.

اووید همیشه با علاقه زیادی درباره عشق سخن می‌گفت. سافو اشتیاق این علاقه را بیان کرده است؛ و اگر گفته‌اش درست باشد، این امر به بهای عمر اووید تمام شد، زیرا اشتیاق وی به جنون بدل شد.

روح حزب به شکلی حیرت‌آور ایجاد اشتیاق می‌نماید: هیچ گروهی فارغ از متعصب نیست.

اشتیاق و تعصب در راس تمام انحرافات دینی قرار می‌گیرد. عابد جوان و کوته‌نظر به هنگام نیایش به تدریج خود را به جائی می‌رساند که باور می‌کند که اگر به خود غل و زنجیر پنجاه پوندی ببندد، خدای متعال بیشتر به او توجه خواهد نمود. او در حالی به خواب می‌رود که ذهنش مملو از یاد برهماست، و به این ترتیب نیز لاجرم شب رویای او را می‌بیند. گاهی حتی به هنگام خواب و بیداری نیز جرقه‌هایی در ذهنش می‌زند و برهما را غرق در نور می‌بیند و وارد خلسه می‌شود، و این بیماری اغلب درمان‌ناپذیر است.

یافتن نظر واحدی درباره وجد و اشتیاق امری تقریباً محال است. خرد همیشه مسائل را همان‌گونه که هستند، می‌بیند. فرد مست به هنگامی که اشیاء را دوتائی می‌بیند، عقلش را از دست داده است. اشتیاق دقیقاً شبیه مسکر است، و قادر است چنان تلاطمی در رگ‌ها، و چنان لرزه‌ای بر رشته‌های عصبی بیاندازد که مغز کاملاً نابود شود؛ اما صرفاً عامل پیشرفت اندکی می‌شود، زیرا فعالیت بسیار اندکی در ذهن ایجاد می‌نماید. این [فعالیت ذهنی] همان اتفاقی است که در فوران‌های عظیم عالمان بلاغت، و بالاتر از آن در شاعران بزرگ واقع می‌شود. وجد عقلایی صفت شعرای بزرگ و برجسته

است. این اشتیاق عقلایی کمال هنر ایشان است؛ گاه این امر ایشان را به نقطه‌ای هدایت می‌کند که از سگ‌ها نیز الهام می‌گیرند، چیزی که هیچ‌گاه درباره سایر هنرمندان بیان نشده است.

چگونه خرد بر اشتیاق حاکم می‌شود؟ این به این جهت است که شاعر ابتدائاً طرح ساختار و قالب کار خود را تصور می‌نماید: پس از آن خرد قلم موی نقاشی را به دست می‌گیرد. اما هنگامی که می‌خواهد شخصیت‌هایش را تصویر نماید و بدان‌ها جان ببخشد، قوه تخیل روشن شده و اشتیاق غلبه می‌نماید: این اسب مسابقه‌ای است که با شتاب می‌دود، اما پیش از آن مسیرش به شایستگی آماده شده است.

مساوات

چه امری باعث تفوق یک سگ بر سگ دیگر، یا یک اسب بر اسب دیگر می‌شود؟ هیچ چیز، هیچ حیوانی از این قاعده تبعیت نمی‌نماید؛ اما انسان شعاعی از نور الهی به نام خرد دریافت نموده، خب نتیجه چیست؟ نتیجه بردگی تقریباً تمام مردم جهان است.

آیا این جهان آن‌گونه که باید باشد به نظر می‌آید، این‌گونه است اگر هر انسانی به سهولت و اطمینان مایحتاج ضروری خویش و آب و هوای مناسب طبع خود را می‌یافت، واضح است که غیرممکن بود فردی اقدام به بنده و برده نمودن دیگری نماید. فرض بر این که اگر این کره خاکی پر از انواع ثمرات گردد؛ هوا آن چنان مساعد و نیکو شود که دیگر برایمان نه بیماری به ارمغان آورد و نه مرگ؛ این که انسان‌ها دیگر نه به منزلی نیاز داشته باشند و نه بستری جز آن چه توسط آهوی کوهی و گوزن اختیار می‌شود؛ دیگر چنگیزخان و تامرلان دیگر هیچ خدمتکاری جز اهل و عیال خود نخواهند داشت، و همین‌ها در ایام کهنسالی عصای دستشان می‌شدند.

در این وضعیت طبیعی آدمی می‌بایست در کنار چهارپایان، پرندگان و خزندگان زندگی و همچون ایشان شادمان می‌شد، استیلا و استبداد تبدیل به یک افسانه می‌شد و این مهملات به ذهن هیچ کسی خطور نمی کرد؛ زیرا هنگامی که نیازی به خدمتی ندارید، چرا باید به دنبال خدمه باشید؟

[در این صورت] اگر فردی با ذهنی مستبد و بازوانی قدرتمند در

اندیشه به انقیاد درآوردن همسایه‌ای بود که ضعیف‌تر از اوست، این کار به امری محال بدل می‌شد: مظلوم صدها فرسنگ دورتر از آن بود که ظالم بتواند مرتکب عملی بشود.

به این ترتیب اگر انسان‌ها نیازی نداشتند، ضرورتاً می‌بایست برابر می‌شدند. این نیاز است که برخی از ما را برده دیگران می‌نماید. شرارت واقعی نابرابری نیست، بلکه عدم استقلال است. این که برخی از به جهت مقام بالا و برخی دیگر به جهت تقدس‌شان ارباب می‌شوند از اهمیت چندانی برخوردار نیست، بلکه مسئله در انتخاب خدمت به یکی از این دو دسته است.

یک خانواده پرجمعیت اراضی حاصل‌خیزی را زیر کشت برده‌اند. دو خانواده همجوار زمین‌های لم‌یزرع و غیربارور دارند. آشکار است که دو خانواده فقیر همجوار یا باید در خدمت خانواده ثروتمند درآیند و یا آن‌ها را بکشند. یکی از خانواده‌های تنگدست خدمت خود را خانواده توانگر عرضه می‌نماید تا قوت و غذایی داشته باشد؛ دیگری به آن حمله می‌کند و شکست می‌خورد. خانواده اولی ابنای خدمتکاران و کارگران است و خانواده دوم اجداد بردگان.

غیرممکن است جامعه‌ای در این کره خاکی رنجور باشد که در آن مردم به دو طبقه تقسیم نشده باشند، گروهی ظالم وگروه دیگر مظلوم؛ و این دو طبقه اصلی به زیر شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شوند که هر کدام درجه‌بندی خاصی دارند.

تمام گروه مظلومین لزوماً بدبخت نیستند. اکثر ایشان در این وضعیت به دنیا آمده‌اند و کار مداوم مانع از آن می‌شود که وضعیت خود را عمیقاً درک نمایند؛ اما هنگامی که بدان پی می‌برند، جنگ‌هایی به وقوع می‌پیوندد که نمونه‌های آن در روم که طی آن اکثریت مردم علیه سنا شورش نمودند، و یا شورش دهقانان در آلمان، انگلستان و فرانسه شاهد بوده‌ایم. تمام این منازعات دیر یا زود

با بردگی مردم به پایان می‌رسد زیرا طبقه‌ی قدرتمند صاحب ثروت است و ثروت در برخی کشورها ارباب همه‌چیز است: می‌گویم برخی کشورها زیرا در تمام سرزمین‌ها این‌گونه نیست. ملت‌هایی که طریقه استفاده از شمشیر را به خوبی بدانند همیشه آن ملتی که از ثروت بیشتر و شجاعت کمتری برخوردار است را تحت انقیاد خود در می‌آورد.

تمام انسان‌ها با اشتیاق برای کسب قدرت، ثروت و لذت به دنیا می‌آیند، البته سرآمد این امیال، اشتیاق به بیعاری و تنبلی است. در نتیجه هرکسی دوست دارد که مالک ثروت و همسران و یا همسر دیگری باشد، تا آقای ایشان باشد و به جهت فرونشاندن امیال و هوس‌های خویش اختیار عمل داشته باشد، و دست به هیچ کاری نزند و یا صرفاً دست به کارهای مطبوع و دلپذیر بزند. بدیهی است با وجود چنین تمایلات دلپذیری، وجود مساوات بین دو انسان غیرممکن است.

نوع بشر به هیچ وجه نمی‌تواند زندگی کند مگر این که بیشمار مردان سودمندی باشند که مالک هیچ چیزی نیستند. زیرا هیچ‌گاه یک مرد موفق زمین خود را رها نمی‌کند تا مزرعه شما را آباد نماید؛ و اگر یک جفت کفش نیاز دارید، قاضی برایتان کفش نخواهد دوخت. به این ترتیب مساوات طبیعی‌ترین و واهی‌ترین امور است.

در برخی سرزمین‌ها مقرر شده است که شهروندان حق خروج از کشوری که تصادفاً در آن به دنیا آمده‌اند را ندارد. این قانون آشکارا به این معناست که: این کشور چنان بد است و چنان بد اداره می‌شود که می‌ترسیم با خروج یک نفر، سایرین نیز این‌جا را ترک کنند. کار بهتری می‌توان کرد: چنان کنید که تمام شهروندان‌تان آرزوی ماندن در کشورشان را داشته باشند و بیگانگان نیز جذب شما شوند.

هر انسانی از این حق برخوردار است که در اعماق وجودش

خودش را کاملاً برابر با دیگران بداند. این بدان معنی نیست که سرآشپز کاردینال به ارباب خود دستور دهد که غذایش را آماده نماید؛ اما سرآشپز می‌تواند بگوید: «من انسانی به‌مانند اربابم هستم، به‌مانند او در میان اشک شوق خویشاوندانم به دنیا آمده‌ام؛ به‌مانند من و با همان رنج و با مراسمی یکسان فوت خواهد کرد. هردوی ما اعمال حیوانی یکسانی انجام می‌دهیم. اگر ترک‌ها بتوانند روم را فتح کنند، پس من نیز کاردینال هستم و اربابم نیز سرآشپز است و می‌بایست به من خدمت کند.» تمام این سخنان منطقی و عادلانه هستند؛ اما تا زمانی که ترک اعظم بتواند روم را تسخیر نماید، سرآشپز همچنان باید به وظیفه خودش عمل کند، در غیر این صورت تمام جوامع بشری منحرف شده‌اند.

برای انسانی که نه سرآشپز کاردینال است و نه به هیچ فعالیت عام‌المنعفه دیگری اشتغال دارد؛ اما در مورد فردی که حرفه‌ای خصوصی با دیدگاهی متواضعانه دارد باید گفت او آزرده خواهد شد، زیرا هرجا که می‌رود با جوی ریاست طلبانه و تحقیرآمیز مواجه می‌شود؛ آشکارا می‌بیند که تعداد زیادی ارباب که نه سواد، نه ذکاوت و نه ایمانی بیشتر از او دارند بر همه‌جا حکومت می‌کنند، و گه‌گاه نیز خود را خسته و بیزار در اتاق‌های انتظار ایشان می‌بیند، حال این فرد چه باید بکند؟ باید برود.

وطن

یک سرزمین مجموعه‌ای از خانواده‌های متعدد است؛ همان‌گونه که ما اغلب و به هنگامی که هیچ تضادی با خانواده‌مان نداریم با افتخار از آن یاد می‌کنیم و بدان عشق می‌ورزیم، به همان شکل نیز از شهر یا روستایی که بدان نام وطن داده‌ایم، حمایت می‌کنیم. هرچقدر وطن بزرگتر باشد، محبت ما نسبت به آن کمتر می‌شود، زیرا محبت تقسیم شده، ضعیف‌تر است. غیر ممکن است نسبت به اعضای متعدد قوم وخویش که به ندرت آن‌ها را می‌شناسیم، محبت شدیدی ابراز داریم.

آن کس که در آتش اشتیاق رسیدن به جایگاه فرمانروایی، قضاوت و سفارت می‌سوزد، عشق به وطن را از دل بیرون کرده و عشق به نفس را جایگزین آن نموده است. هرکسی می‌خواهد یقین داشته باشد که می‌تواند در خانه خویش بخوابد بی آن که فرد دیگری مدعی مالکیت خانه باشد و او را به زور وادار به خوابیدن در جای دیگری نماید. هرکس می‌خواهد از سرنوشت و زندگی‌اش مطمئن باشد. هنگامی که تمام انسان‌ها خواست یکسانی دارند، این خواست از یک علاقه شخصی به خواست جمعی بدل می‌شود: هنگامی که به بیان تمایلات خویش مبادرت می‌کنیم در واقع در حال بیان آن‌ها برای عموم هستیم.

هیچ سرزمینی را نمی‌توان بر روی این کره خاکی یافت که در ابتدا به صورت جمهوری اداره نشده باشد: این روند معمول سرشت

انسانی است. در ابتدا تعداد معدودی خانواده علیه خرس‌ها و گرگ‌ها متحد شده‌اند. خانواده‌ای که تنها صاحب غله بوده آن‌ها را خانواده‌ای که تنها چوب داشته معاوضه نموده است.

هنگامی که آمریکا کشف شد، فهمیدیم که تمام قبایل به جمهوری‌هایی تقسیم شده‌اند. تنها دو قلمرو پادشاهی در تمام این بخش از جهان یافت شده است. تنها دو قبیله ۱۰۰ نفری به بردگی گرفته شده بودند.

این روال در جهان باستان نیز رایج بوده است. پیش از آن که خرده فرمانروایان اتروریا و روم تشکیل شوند، سراسر اروپا به صورت جمهوری اداره می‌شد. جمهوری‌ها هنوز هم در آفریقا دیده می‌شوند. در تریپولی، تونس، الجزیره و مناطق شمالی قاره هنوز مردانی یافت می‌شوند که گفته می‌شود به شکل اوایل جهان آزادانه، برابر و بدون رئیس، بدون اتباع، بدون پول و تقریباً بدون نیاز زندگی می‌کنند. گوشت گوسفندانشان ایشان را سیر می‌کند، پوستشان ایشان را می‌پوشاند، کلبه‌های چوبی و زمین مسکن ایشان است. آن‌ها به شدت متعفن هستند، اما خود از این امر بی‌خبرند. آن‌ها بسیار راحت‌تر از ما زندگی کرده و می‌میرند.

هشت جمهوری بدون پادشاه در اروپا باقی مانده‌اند: ونیز، هلند، سوییس، جنوآ، لوکا، راگوسا، ژنو و سن مارینو. کشورهای لهستان، سوئد و انگلستان را می‌توان به عنوان جمهوری‌های تحت حکومت پادشاه نامید؛ اما لهستان تنها کشوری از میان آن‌هاست که شایسته این عنوان است.

امروزه برای [نظام سیاسی] یک کشور بهتر است مونارشی[1] باشد یا جمهوری؟ این سوالی است که قدمتی ۴۰۰۰ ساله دارد. از منظر

[1] حکومت پادشاهی

اغنیاء، ایشان همیشه آریستوکراسی[۱] را ترجیح می‌دهند؛ از منظر مردم، آن‌ها خواهان دموکراسی هستند. تنها پادشاهان هستند که طالب نظام مونارشی هستند. پس چگونه است که تقریباً تمام جهان دارای نظام مونارشی است؟ باید از موش‌هایی پرسید که ترتیبی داده‌اند تا زنگوله‌ای به گردن گربه آویخته شود. اما همان‌طور که گفته‌ام، علت حقیقی امر این است که کمتر مردمی شایستگی حکومت برخود را دارند.

گفته شده است که برای تبدیل شدن به یک وطن‌پرست خوب می‌بایست دشمن باقی بشریت بود. کاتوی پدر، که شهروند خوبی بوده، به هنگام سخنرانی در سنا همیشه می‌گفته: «نظر من این است که کارتاژ می‌بایست ویران شود.» برای بدل شدن به یک وطن‌پرست واقعی، ضرورت دارد که کشور شخص به لحاظ تجاری و نظامی قدرتمند باشد. بدیهی است که یک کشور نمی‌تواند فاتح باشد مگر آن که کشور دیگری مغلوب باشد، و سعادت حاصل نمی‌شود مگر با بدبخت کردن سایرین.

بنابراین شرایط آدمی این‌گونه است که آرزوی سربلندی برای وطنش به معنای آرزوی بدبختی برای همسایگان خویش است. شهروند جهانی فردی است که نباید هیچ‌گاه خواستار آن باشد که کشور بزرگتر یا کوچکتر، غنی‌تر و یا فقیرتر شود.

---

[۱] حکومت اشراف

زنجیره بزرگ حیات

طبقه‌بندی موجودات از کوچکترین ذره تا خداوند متعال ادامه دارد، این نردبان بی‌نهایت باعث شگفتی انسان می‌شود. قوه خیال با مشاهده این سیر تدریجی لذت می‌برد: از ماده بی‌شعور به ماده سازمان یافته، از گیاهان به جانوران گیاه‌سان[1]، از این گیاه‌سانان به حیوانات، از این‌ها به انسان، از انسان به ارواح، از این ارواح نهفته در اجسام هوائی [باد] به ذوات مجرد، و نهایتاً بسیار انواع مختلف این ذوات که از جمال تا کمال قرار گرفته‌اند و در نهایت به ذات احدیت می‌رسد. می‌توان بین این سرسلسله عالم وجود که مایه افتخار قوم خویش است به لحاظ طبقاتی مشابهتی با آن‌چه در کلیسای کاتولیک است، مشاهده کرد؛ درجه‌ای که از پاپ شروع و به راهبان باشلق به سر ختم می‌شود.

اما فاصله عمیق‌تری بین خداوند و برترین مخلوقاتش در مقایسه با فاصله بین پاپ و رئیس دانشکده الهیاتش وجود دارد. این رئیس دانشکده می‌تواند پاپ شود، اما برترین ارواح مخلوق توسط خداوند متعال نمی‌توانند خداوند شوند: یک فاصله بی‌نهایت بین او و خداوند وجود دارد.

این زنجیره، این طبقه‌بندی ذکر شده بین نباتات و حیواناتی که منقرض شده‌اند، وجود ندارد؛ دیگر هیچ نقطه خالی وجود ندارد.

---

[1] zoophytes

یهودیان از خوردن گریفین و ایکسیون[۱] منع شده بودند. هرچند بکارت[۲] گفته که این دو حیوان نسلشان منقرض شده است. پس زنجیره کجاست؟

حتی اگر گونه‌های متعدد جانواری نیز منقرض نشده باشد، احتمال وقوع این امر بسیار زیاد است؛ شیرها و کرگدن‌ها به ندرت یافت می‌شوند.

این احتمال وجود دارد که گونه‌هایی از انسان وجود داشته که امروزه دیگر نیستند. اما امیدوارم که تمام آن‌ها بقا یافته باشند، همانند سفیدها، سیاه‌ها، کافیرها[۳]، آن‌هایی که طبیعت، پوستی همچون پیش‌بند در اختیارشان گذارده که از کمرشان تا ران پایشان ادامه دارد، ساموئیدی‌ها و سایرین.

آیا شکافی آشکار بین میمون و انسان دیده نمی‌شود؟ آیا نمی‌توان حیوانی را فرض نمود با دو پا و بدون بال، باهوش اما بدون قدرت تکلم یا ظاهری همچون ما، که بتوانیم اهلی‌اش کنیم، که به اشارات ما پاسخ گوید و به ما خدمت نماید؟ و آیا نمی‌توان بین این گونه جدید و انسان، گونه‌های دیگری را تصور نمود؟

طبق غیب‌گوئی افلاطون، در آسمان‌ها سلسله‌ای از موجودات فضائی غیر از انسان هستند. ما به سهم خود وجود برخی از این موجودات آسمانی را باور داریم، زیرا عقیده ما مستلزم این امر است. اما باید این سوال را از افلاطون پرسید که تو به چه دلیلی به وجود آن‌ها معتقد هستی؟

زنجیره‌ای که از آن یاد شد در جهان مادی نیز دارای گسیختگی است. چه طبقه‌بندی بین سیارات وجود دارد؟ ماه چهل بار کوچکتر

---

[۱] دو موجود افسانه ای

[۲] Bochart

[۳] Kaffirs–نام قبیله ای در آفریقای جنوبی از نژاد بانتو

از سیاره ماست. هنگامی که در فضا از ماه به حرکت درمی‌آئید به زهره می‌رسید: این سیاره تقریباً هم‌مساحت زمین است. پس از آن به عطارد می‌رسیم که در محوری بیضی و بسیار متفاوت از دایره‌ای که زهره آن را طی می‌کند، می‌چرخد. این سیاره بیست و هفت بار کوچتر از زمین ماست، خورشید یک میلیون بار بزرگتر از ما و مریخ پنج برابر کوچکتر از ما. سیاره اخیر الذکر چرخش خود را در مدت دو سال به پایان می‌رساند، همسایه‌اش مشتری در دوازده سال، زحل در سی سال، هرچند زحل که در دورترین فاصله واقع شده است، به بزرگی مشتری نیست. پس این طبقه‌بندی منظم کجاست؟

در ضمن چگونه انتظار دارید که زنجیره‌ای که بتواند همه‌چیز را در این فضای بزرگ تهی به یکدیگر متصل نگاه دارد، وجود داشته باشد؟ اگر هم زنجیره‌ای وجود داشته باشد یقیناً همانی است که نیوتن کشف نموده است: همین عامل است که تمام سیارات جهان سیاره‌ای را در این فضای تهی لایتناهی در کنار یکدیگر نگاه می‌دارد.

ای افلاطون درود بسیار بر تو، ترسم از این است که چیزی جز افسانه برایمان بازگو نکرده باشی و هیچ بر زبان جاری نکرده باشی جز سفسطه!

ای افلاطون! تو بیش از آن‌چه می‌اندیشی مرتکب اعمال شریرانه گشته‌ای. می‌خواستم سوال کنم چگونه، اما پاسخی برای آن نداشتم.

بت، بت‌پرست، بت‌پرستی

بت[1] از کلمه یونانی خدمت کردن[2] که خود از کلمه احترام گذاشتن[3] که نمایانگر شکلی از پرستش[4] است، ملهم شده است. کلمه پرستش، لغتی لاتین و دارای معانی مختلفی است: گذاشتن دست بر روی دهان به هنگام سخن گفتن محترمانه، تعظیم کردن، زانو زدن، سلام کردن و در نهایت و در معنای عام‌تر دلالت بر پرستش وجود برتر دارد.

بیان این مطلب در این‌جا سودمند است که فرهنگ کتاب مقدس با این رساله آغاز می‌شود که بیان می‌دارد تمام کافرین بت‌پرست بوده‌اند و این که هندیان هنوز هم مردمی بت‌پرست هستند. نکته اول این که، هیچ کس پیش از تئودوسیوس پسر، کافر خطاب نمی‌شد. این عنوان اولین بار به ساکنین شهرهای ایتالیا اعطا شد که هنوز بر آئین باستانی خویش بودند. نکته دوم، هندی‌ها بر طریق محمد هستند و پیروان ایشان دشمنان سرسخت بت‌پرستی و تصویر پرستی هستند. نکته سوم این که، بسیاری از هندیان بر آئین کهن ایرانیان [زرتشتی] هستند و نباید ایشان را بت‌پرست خطاب نمود، ضمن این‌که برخی از کاست‌ها[5] هیچ صنمی ندارد.

---

[1] idol
[2] serve
[3] revere
[4] adore
[5] طبقات اجتماعی هندو

پاسخ به این سوال که آیا هرگز یک دولت بت‌پرست وجود داشته است یا خیر.

بدیهی است که هیچ‌یک از مردم روی زمین نام بت‌پرست را بر روی خود ننهاده‌اند. این کلمه نوعی توهین است، اصطلاحی برای تحقیر کردن، همانند ترسو[۱]، که اسپانیایی‌ها سابقاً فرانسوی‌ها را بدان نام خطاب می‌کردند و فرانسوی‌ها نیز آن‌ها را بربر می‌خواندند. اگر کسی از سنای روم، انجمن مشاوران یونان و مجلس شاهان ایران سوال کرده بود که: «آیا شما بت‌پرست هستید؟» ایشان به سختی معنای آن را درک می‌کردند. [در صورت درک نیز] هیچ‌کدام پاسخ نمی‌دادند: «ما تصاویر را چون اصنام را می‌پرستیم.» کلمه "بت‌پرست" و"بت‌پرستی" نه در آثار هومر به چشم می‌خورد و نه هسیود و نه هردوتوس و نه هیچ‌یک از مولفینی که پیرو ادیان غیرالهی بوده‌اند. هیچ‌گاه هیچ فرمان و قانونی دایر بر این که بت‌ها پرستیده شوند و یا همچون خدایان به ایشان خدمت شود، وجود نداشته است.

هنگامی که رهبران رومی‌ها و کارتاژها معاهده‌ای منعقد کردند، تمام خدایان خویش را شاهد گرفتند. ایشان گفتند: «در حضور ایشان ما برای صلح سوگند یاد می‌کنیم.» آن‌ها به خدایان همچون ناظر و داوری بر اعمال آدمیان می‌نگریستند. و یقیناً تمثال ایشان به عنوان خدا مد نظر نبوده است.

پس ایشان به چه دلیل تمثال این خدایان غلط را در معابد خویش نگاه می‌داشتند؟ به همان دلیل که ما اکنون تصاویر اشخاص مورد تقدیس و احترام خود را در عبادتگاه‌هایمان نگاه می‌داریم. اشتباه پرستش یک تکه چوب یا مرمر نبود، بلکه اشتباه پرستش الوهیتی بود که توسط این چوب یا مرمر ابراز و ارائه می‌شد. تفاوت

---

۱ Gavaches

بین آن افراد و ما این نیست که ایشان صاحب تصاویر و تماثیلی بودند و ما نیستیم: تفاوت این‌جاست که تصاویر ایشان نمادی از خدایانی خیالی در یک دین بودند. یونانیان پیکره هرکول را داشتند و ما پیکره سنت کریستوفر؛ ایشان تمثیل آسکولاپیوس و بزش را داشتند و ما تمثیل سنت راک و سگش را. آن‌ها خداوندگار ژوپیتر مسلح به رعد را داشتند و ما سنت آنتونی پادائو و سنت جیمز کامپوستلا.

زمانی که کنسول پلینی، هنگامی که در مقدمه مدیحه خویش از تارژان، نیایش‌های خود را خطاب به خدایان جاودان می‌سراید، مخاطب وی تصاویر و تماثیل نیستند: این‌ها جاودان نبودند.

نه از آخرین ایام الحاد و نه قدیمی‌ترین روزگاران نمی‌توان به چنین واقعیت یگانه‌ای دست یافت که خود تمثیل [به عنوان بت] پرستیده می‌شده است. هومر صرفاً از خدایانی سخن می‌گوید که در قله الیمپوس ساکن شده‌اند.

اما رومی‌ها و یونانی‌ها در برابر تندیس‌ها زانو می‌زدند و به ایشان تاج، بخور و گل هدیه می‌کردند و به هنگام پیروزی ایشان را در مکان‌های عمومی به معرض نمایش می‌گذاشتند. ما نیز چنین آئین‌هایی را مقدس می‌شماریم در حالی که بت‌پرست نیستیم.

در ایام خشکسالی، زنان روزه‌دار، پیکره‌های خدایان را حمل می‌کردند؛ آن‌ها با پای برهنه راه می‌رفتند، موهای سرشان را می‌زدند و همان‌طور که پترونیوس می‌گوید: ناگهان باران بر ظرف‌ها ضرب می‌گرفت. آیا ما نیز این اعمالی را که در نزد غیر مسیحیان مذموم می‌دانیم را خود با تقدس کاملاً رعایت نمی‌کنیم؟ آیا غیر از این است که در هر روستایی ظرف آثار قدیسینی وجود دارد که برای جلب شفاعت آسمان توسط مردم پابرهنه حمل می‌شود؟ اگر یک مسلمان و یا یک چینی با سواد که از اصل قضیه آگاه نیستند، ما را متهم به

پرستش تصاویر و تمثال‌هایی می‌نمودند که گروهی حرکت می‌دهیم: اما یک کلمه می‌تواند آن‌ها را از اشتباه دربیاورد.

واقعاً تعداد رسالاتی که درباره بت‌پرستی در میان رومیان و یونانیان به رشته تحریر درآمده است، جای بسی شگفتی دارد؛ و هنگامی این شگفتی به نهایت خود می‌رسد که دریابیم ایشان بت پرست نبوده‌اند.

برخی از معابد بر دیگر معابد رجحان داشتند. دیانای کبیر افسوس در مقایسه با دیانای روستا از مقام بالاتری برخوردار بود. اکثر معجزات در معبد آسکولاپیوس در اپیدروس روی می‌داد. تندیس ژوپیتر المپیا بیشتر از تندیس ژوپیتر پافلاگونیا جذب نذورات داشت. اما از آن‌جا که قصد ما در این‌جا مقایسه سنت‌های یک دین برحق با یک دین خطاست، [این سوال مطرح می‌شود که] آیا خود ما قرن‌های متمادی در برخی قربانگاه‌ها بیشتر از سایرین جذب نذورات نداشتیم؟ آیا ما نذورات بیشتری به نوتردام لورتو در مقایسه با نورتردام برف‌ها هدیه نمی‌کردیم؟ این امر برای این است که دستاویزی برای توقف متهم کردن ما به بت‌پرستی فراهم گردد.

تنها یک دیانای منحصر به فرد، یک آپولو، یک آسکولاپیوس قابل درک و تصور بوده است، نه آن‌گونه که صاحب معابد و پیکره‌های متعدد هستند، آپولوها و دیاناهای متعدد و متکثر. اینگونه اثبات می‌گردد، حتی می‌توان به چشم یک نکته تاریخی بدان نگریست، که مردم ایام باستان بر این باور نبودند که پیکره یک خداست، که پرستش ایشان لزوماً می‌بایست در برابر این تندیس یا صنم خاص باشد.

این طبقات پست عامی و خرافاتی که نه خردی داشتند، نه می‌دانستند که چگونه باید تشکیک کرد، تکذیب کرد و باور کرد، بودند که تنها به این خاطر به سوی معابد هجوم می‌آوردند که وسیله

خوبی برای وقت گذرانی بود و این خضوع و فروتنی برای ایشان به مثابه بزرگی و ارجمندی بود؛ قربانی خویش را حسب عادت می‌آوردند و مدام از معجزات سخن می‌گفتند بی آن که یک بار هم درباره آن تحقیقی کرده باشند و به ندرت اطلاعی جز قربانی که آورده بودند در ذهن داشتند؛ تکرار می‌کنم، تنها این طبقات پست بودند که ترس مذهبی ایشان در عظمت دیانا و رعد و برق ژوپیتر خلاصه می‌شد و به همین جهت نیز ناآگاهانه نفس پیکره و تندیس را می‌پرستیدند. این دقیقاً همان اتفاقی است که اغلب برای دهقانان زمخت ما در معابد روی می‌دهد؛ ایشان آموخته‌اند که این [تصویر] میانجی و شفاعت‌کننده است، انسان‌های جاودانی که به ملکوتی رسیده‌اند که آن‌ها باید درپی‌اش باشند، با این تفاوت که جنس‌شان از سنگ و چوب نیست.

یونانی‌ها و رومی‌ها تعداد خدایان خویش را با ستایش‌های مبالغه‌آمیزی افزایش می‌دادند. یونانی‌ها برای فاتحین و کشورگشایانی همچون باکوس، هرکول، پرسوس مقام الاهی قائل بودند. رومی‌ها قربانگاه‌هایی برای امپراطوران خود برافراشتند. مبالغه‌های ما از جنس دیگری است: قدیسان ما جای نیمه‌خدایان، خدایان ثانویه، ایشان را گرفته‌اند، اما ما نه به درجه ایشان توجه می‌نمائیم و نه فتوحاتشان. ما معابدی برای مردانی بنا کرده‌ایم که تنها زاهدانی ساده بودند، کسانی که تا زمانی که بر روی زمین بودند و هنوز به ملکوت نرفته بودند، افرادی گمنام بودند. اغراق مردم باستان به جهت چاپلوسی و تملق بوده، برای ما به جهت زهد و تقوا.

سیسرو در کارهای فسلفی‌اش به این نکته اشاره می‌نماید که: کوچکترین تردیدی وجود ندارد که تندیس‌های خدایان می‌تواند باعث گمراهی و اختلاط با خود خدایان شود. مخاطبین کلام او بر مذهب رایج طغیان نمودند، اما حتی یکی از ایشان نیز به ذهن خود

راه نداد که رومی‌ها را به جهت احترام به تندیس‌های مرمرین و برنجین هم‌طراز خدایان، متهم نماید. لوکرتیوس نیز که به هر مناسبتی طبقات عامی جامعه را تقبیح می‌نماید، در مورد این حماقت [پرستش بت‌ها] لب به سخن نمی‌گشاید. از این رو یک بار دیگر تاکید می‌کنم که، به جهت این که ذکری از آن نرفته است، بت‌پرستی رسم رایج آن ایام نبوده است.

هوراس در مورد ساخت پیکره از پریاپوس می‌گوید: «یک بار تنه درخت انجیری داشتم؛ هنگامی که آن را به دست درودگر دادم، مردد مانده بود که برایم یک خدا بسازد یا یک میز، در نهایت هم تصمیم گرفت که برایم یک خدا بسازد.» از این مطلب طنز چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ پریاپوس یکی از آن خدایان حاشیه و کم اهمیتی است که مورد استهزاء قرار می‌گیرد؛ و این سخن شوخ خود محکم‌ترین گواه بر این است که تمثال پریاپوس، که در آشپزخانه باغ برای ترساندن پرندگان افراشته شده بوده، چندان هم مورد احترام نبوده است.

داسیر در مقام یک مفسر از اشاره به این نکته غفلت نمی‌ورزد که باروک این واقعه را پیش‌بینی کرده و گفته بود« «آن‌ها [خدایان ثانویه] تنها همان چیزهایی خواهند بود که مردم عامی می‌خواهند.» اما او همچنین می‌توانست این موضوع را به تمام تندیس‌ها تعمیم دهد. آیا باید فرض نمود که باروک پیشتر هجونامه هوراس را مطالعه کرده بوده؟

یک وان شستشو که از همان تکه سنگ مرمری ساخته شده که از تندیس اسکندر یا ژوپیتر یا هرچیزی دیگری تراشیده شده، می‌تواند بیشتر مورد احترام و توجه باشد. همان مصالحی که برای به تصویر کشیدن فرشتگان و قدیسان به کار رفته، می‌تواند برای ساخت چیزهای بسیار پیش پا افتاده نیز مورد استفاده قرار گیرد. آیا از ارزش

یک سریر یا مذبح به این جهت که مردم عامی می‌توانند از آن‌ها به عنوان میز غذاخوری استفاده کنند، کاسته می‌شود؟

در عوض این نتیجه‌گیری که رومی‌ها تندیس پریاپوس را می‌پرستیده‌اند و باروک این امر را پیش‌بینی کرده است، داسیر می‌بایست این‌گونه نتیجه‌گیری می‌نمود که رومی‌ها از کار ساخت تندیس‌ها لذت می‌برده‌اند. اگر به سراغ تمام مولفینی که به پیکره‌های خدایانشان اشاره داشته‌اند بروید، هیچ‌یک را نخواهید یافت که از بت‌پرستی سخن گفته باشند؛ بلکه سخنی عکس را بیان کرده‌اند. در مارتیال می‌خوانید:

آن کس که تندیس‌های مقدسی از طلا یا مرمر می‌سازد،
آنان را خدا نمی‌پندارد.

در اووید:

در تصویر ژوپیتر، ژوپیتر پرستش می‌شود.

در استاتیوس[۱]:

شکل خداوند منحصر در سنگ و فلز نیست،
او در قلب و ذهن می‌زید.

در لوکان:

مگر زمین و دریا و آسمان منزلگه خداوند نیست؟

آدمی می‌تواند مجموعه‌ای از تمام عباراتی که موید این هستند که تمثال‌ها صرفاً تمثال هستند، گرد آورد.

تنها آن دسته از تندیس‌هایی که الهاماتی داشته‌اند ممکن است این تصور را در ذهن ایجاد نماید که واجد جنبه‌ای الهی در خود بوده‌اند. اما نظر غالب یقیناً این است که خدایان قربانگاه‌ها و تمثال‌های خاصی را برگزیده بودند تا به تناسب موقعیت در آن حاضر ساکن شده و به نیایش بشر گوش داده و خواسته‌های ایشان را

---

[۱] statius

برآورده نمایند.

در هومر و سروده‌های اندوه‌بار یونانی تنها نیایش‌هایی خطاب به آپولو می‌یابیم، که الهامات خود را در کوهستان‌ها، در این معبد و یا آن شهر نازل می‌نماید. در تمام عهد باستان کوچکترین نشانه‌ای از نیایشی خطاب به یک تندیس نمی‌یابیم.

کسانی که جادو را می‌پرستیده‌اند، کسانی که باور داشتند آن یک علم است یا دست کم تظاهر به این باور می‌کردند، مدعی بودند که می‌دانند چگونه می‌توان خدایان را به تندیس‌هایشان فرود آورد- نه خدایان بزرگ، بلکه تنها خدایان ثانویه و جن‌ها - این همان موردی است که مرکوری تریس مجیستوس آن را *ساخت خدایان* می‌نامد، و سنت آگوستین در کتاب خود تحت عنوان شهر خدا آن را تکذیب می‌کند. اما این امر فی نفسه نشان از آن دارد که تمثیل‌ها واجد هیچ جنبه‌ی الهی در خود نبوده‌اند، زیرا ضرورت داشته برای سکونت ایشان در این تندیس‌ها جادوگران دست به کار شوند. و به نظر من به ندرت یک جادوگر از این مهارت برخوردار بوده که به یک تندیس روحی ببخشد و آن را به سخن درآورد.

در یک کلام، تصاویر خدایان، خدا نبودند. این ژوپیتر بوده که پرتابگر رعد و برق بوده و نه تمثالش؛ این تندیس نپتون نبوده که دریاها را متلاطم می‌نموده؛ و یا تصویر آپولو که به ما نور می‌داده است. یونانیان و رومیان صاحب مذهبی غیرالهی و چند خداپرست بوده‌اند، اما بت‌پرست نبوده‌اند.

طرح این مطلب که ایرانی‌ها، سابائین‌ها، مصری‌ها، تارتارها و ترک‌ها بت‌پرست بوده‌اند، و چگونه عهد باستان مبدع تمثال‌هایی است که بت نامیده می‌شود.

تاریخچه پرستش ایشان

بت‌پرست نام نهادن مردمی که خورشید و ستارگان را

می‌پرستیده‌اند، اشتباه بزرگی است. مدت‌های مدیدی این ملت‌ها نه تمثالی داشته‌اند و نه معبدی. در هر حال اصول عقاید زردشت یا زرتشت که در اوستا گرد آمده است، مدعی وجود یک وجود برتر است، وجودی که هم منتقم است و هم رحیم، و این دلالت بر دور بودن این عقیده از بت‌پرستی دارد. چین هیچ‌گاه به صورت رسمی دارای بت نبوده است؛ [چینی‌ها] همیشه بر طریقه پرستش ارباب آسمان‌ها، پادشاه تین، بوده‌اند. در میان تارتارها، چنگیزخان نه بت‌پرست بود و نه تمثیلی داشت. مسلمانانی که در سراسر یونان، آسیای صغیر، سوریه، ایران، هند و آفریقا پراکنده شده‌اند، مسیحیان را بت‌پرست، گبر[۱]، می‌خوانند، زیرا معتقدند که مسیحیان تصاویر را می‌پرستند. آن‌ها تعداد زیادی از تندیس‌هایی که در قسطنطنیه و در ایاصوفیا، کلیسای حواریون مقدس و دیگر جاهایی که به مسجد تبدیل کردند را شکستند. ایشان با دیدن تندیس‌های قدیسانی که زمانی انسان بوده‌اند، تصاویر این قدیسانی که با زانوانی خمیده مشغول نیایش هستند، معجزاتی که در این معابد واقع شده است، قانع شده بودند که این معباد شکل و شمایلی تام و کامل از یک بت‌خانه است. البته این گونه نیست و در واقع مسیحیان تنها یک خداوند را می‌پرستند و تنها کیفیتی الهی که در قدیسان عمل می‌نماید مورد تکریم و احترام ایشان است. فرقه‌های ایکونوکلاست‌ها[۲] و پروتستان‌ها نیز به همین وجه کلیسا را متهم به بت‌پرستی نموده و البته جوابی مشابه آن‌چه من داده‌ام را دریافت کرده‌اند.

از آن‌جایی که اغلب به ندرت مردم تصورات دقیقی دارند، و حتی کمتر از آن تصورات خود را در قالب عباراتی دقیق و بدون ابهام بیان می‌کنند، به همین جهت نیز ما غیر مسیحیان و به ویژه افرادی که

---

۱ Giaour

۲ بمعنای بت شکنان

معتقد به چند خدا هستند را بت‌پرست می‌خوانیم. کتب متعددی نوشته شده و مطالب بسیاری درباره جزئیات منشاء این‌گونه پرستش خدا یا خدایان متعدد در اشکال ظاهری آن تبیین شده است. کثرت این کتب و آرا تنها گواه جهل است.

ما نمی‌دانیم چه کسی لباس و پاپوش را ابداع نموده است، اما می‌خواهیم بدانیم چه کسی اول بار بت را ابداع نمود. کدام گفتار سانکونیاتون مهم است؟ اوئی که پیش از نبرد تروژان می‌زیسته است. انتظار بیان چه مطلبی از سوی او را دارید در حالی که عنوان نموده: که هرج و مرج، روح، که همان نفس است، به جهت علاقه به اصل و منشاء روح، خاک رس نخستین را از او جدا کرده و هوا را نورانی نموده است، این که بادِکولپ[۱] و همسرش با[۲]، اون[۳] را به دنیا آوردند، و اون ژنوس را، او کرونوس، اولاد ایشان دو چشم در جلو و دو چشم در پس سر داشته‌اند و این که مصر را به پسرش تائوت داده است؟ این یکی از معتبرترین آثار تاریخی عهد باستان است.

اورفئوس، که پیش از سانکونیاتون می‌زیسته نیز در شجره‌نامه خدایان[۴] خویش چیزی بیشتر از آن چه داماسکیوس عنوان نموده را آشکار نمی‌کند. او مبدع جهان را در قالب شکل یک اژدهای دو سر، یکی به شکل گاو و دیگری به شکل شیر و چهره‌ای که واجد هردوی این حیوانات بوده و او آن را چهره خدا می‌نامد، و دو بال زراندودی که بر شانه‌هایش روئیده بوده، تصویر می‌نماید.

اما دو حقیقت بزرگ را می‌توان از خلال این تصورات نامانوس کشف نمود: اول این که تمثال‌ها و خطوط رمزی پیشینه‌ای بس طولانی دارند؛ دیگر آن که تمام اندیشمندان کهن قائل به یک مبدا

---

۱ The wind Colp
۲ Bau
۳ Eon
۴ Theogony

و مبدع اولیه بوده‌اند.

در مورد پرستش خدایان متعدد، عقل سلیم خواهد گفت که همیشه انسان‌ها، به مانند حیوانات ضعیفی مستعد خرد و حماقت بوده‌اند که در پی یافتن علتی برای هر واقعه‌ای بوده‌اند، برای مرگ و زندگی، و خود را ضعیف و وابسته حس می‌کرده‌اند. آن‌ها به زودی دریافتند که چیزی قدرتمندتر از ایشان وجود دارد؛ آن‌ها قدرتی در زمین حس می‌کردند که قوت ایشان را فراهم می‌نماید، در آسمان که اغلب بلایی بر ایشان نازل می‌کند، در آتش که از پای درمی‌آورد و آب که غوطه‌ور می‌سازد. چه امری می‌توانست طبیعی‌تر از این باشد که آدمی، موجوداتی که مالک این عناصر باشند را تخیل نماید؟ چه امری طبیعی‌تر از احترام گذاردن به نیروی نامرئی است که خورشید و ستاره‌ها را در چشم ما روشن و درخشان می‌نماید؟ و هنگامی که آدمی تصمیم گرفت تجسمی برای این تصور قدرت‌های مافوق خود خلق نماید، چه امری طبیعی‌تر از آن بود که آن‌ها را در هیبتی ملموس تصور کند؟ آیا آن‌ها می‌تواستند به طریق دیگری عمل نمایند؟ یهودیت که بر ما مقدم است و توسط خود خداوند[1] عطا شده است، مملو است از این دست تصاویری که خدا را می‌نمایانند. او پذیرفت که در شکل یک بوته به زبان انسان سخن بگوید؛ خود را بر کوه جلوه‌گر نمود؛ ارواح الهی را در کالبد انسانی ارسال نمود؛ در نهایت اینکه جایگاه مقدس پر از کروبیانی است که دارای بدن‌هایی انسانی با بال و سرهایی به شکل حیوانات هستند. این همان چیزی است که پلوتارک، تاکیتوس، آپیان و بسیاری دیگر را به این اشتباه می‌اندازد که تصور کنند یهودیان سر الاغ می پرستند. هرچند خداوند ایشان را از تصویرگری و پیکرتراشی منع کرده بود، اما در نهایت می‌پذیرد که خود را با ضعف انسانی تطبیق دهد، انسانی که به

[1] احتمالا اشاره ای است به باور مسیحیان درباره حضرت مسیح مبنی بر اینکه ایشان پسرخداوند هستند .

تصاویر برای بیان احساسات خود نیاز دارد.

اشعیا در باب، خداوند را می‌بیند که بر تختی نشسته و دنباله ردایش معبد را پوشانده است. خدا در باب اول کتاب یرمیاه، دستش را دراز کرده و دهان او را لمس می‌نماید. حزقیال، در باب سوم، تختی کبود رنگ می‌بیند و خداوند همچون مردی که بر روی تخت نشسته است بر وی ظاهر می‌شود. این تصاویر خلوص مذهب یهود را که هیچگاه از تصاویر، تندیس‌ها و اصنام برای تصویر کردن خداوند در چشم مردم استفاده نمی‌کنند، از میان نمی‌برد.

چینی‌های دانشمند، پارسیان، مصریان باستان هیچ بتی نداشته‌اند، بلکه تصاویر ایسیس و اوسیریس بعدها پدیدار شدند، و بلافاصله پس از آن بل به پیکره‌ای عظیم‌الجثه در بابل تبدیل شد. برهما یک هیولای خیالی در شبه قاره هند بود. و یونانی‌ها که صاحب خدایان و تندیس‌ها و معابد فراوانی بودند، تنها زئوس، که در یونانی ژوپیتر عنوان می‌شد، را وجود متعالی، خدای خدایان و انسان‌ها می‌دانستند. رومی‌ها نیز از یونانیان پیروی کردند. این مردم جایگاه تمام خدایان را در آسمان قرار داده بودند، بی آن که بدانند منظورشان از آسمان چیست.

رومی‌ها صاحب خدایان کبیر دوازدگانه خویش بودند، شش نر و شش ماده که خدایان کبیر[۱] بوده‌اند، چنین نام نهاده بودند: ژوپیتر، نپتون، آپولو، وولکان، مارس، مرکوری، جونو، وستا، مینروا، سرس، ونوس، دیانا، پلوتو[۲] بعدها به دست فراموشی سپرده و وستا جایگاهش را اشغال کرد.

بعد نوبت به خدایان صغیر[۳] می‌رسد: خدایان محلی، قهرمانانی به

---

[۱] Dii maiorum gentium

[۲] مترجم تنها به ذکر اسامی اصلی بسنده نموده است .

[۳] Minorum gentium

مانند باکوس، هرکول، آسکولاپیوس؛ خدایان دوزخی همچون پلوتو، پروسرپین؛ خدایان دریا همچون تتیس، آمفیتریت، نردیس، گالوکوس؛ بعد نوبت به حوری‌ها و اجنه‌ها می‌رسد؛ خدایان [حافظ] باغ و احشام. برای هر حرفه‌ای، هر فعالیتی خدایی وجود داشته است؛ خدای کودکان، دختران دم بخت، زنان متاهل، زنان باردار. آن‌ها حتی خدای باد شکم نیز داشته‌اند. در نهایت نیز برای فرمانروایان مقام الوهیت قائل بوده‌اند. اما در واقع نه این فرمانروایان، نه الهه پرتوندا، نه پریاپوس، نه رومیلیا خدای زنان، نه استرکوتیوس به عنوان مالکان زمین و آسمان پرستیده نمی‌شده‌اند. گاه امپراطوران صاحب معابدی می‌شدند، اما خدایان خانگی چیزی نداشتند؛ اما همگی دارای تمثال‌ها و اصنامی بوده‌اند. این‌ها تندیس‌های کوچکی بودند که ممکن بود فردی کتابخانه‌اش را با آن‌ها تزئین کند؛ آن‌ها مورد علاقه پیرزنان و کودکان بودند، و هیچ‌گاه مورد پرستش عمومی واقع نمی‌شدند. خرافات هرکسی برای خودش مجاز و روا بود. این بت‌های کوچک هنوز هم در ویرانه‌های شهرهای باستانی یافت می‌شوند.

گرچه هیچ کس از زمان آغاز ساخت بت‌ها اطلاعی ندارد، اما می‌دانیم که این پیکره‌ها از قدمتی بسیار طولانی برخوردارند. تراه، پدر ابراهیم(ع)، سازنده این بت‌ها در شهر اور در کلدان بوده است. غیرممکن است که از این بیشتر به عقب بازگردیم.

اما ملت‌های کهن دقیقاً چه مفهومی از این تمثال‌ها در ذهن داشته‌اند؟ چرا ایشان را متصف به تقوا و قدرت می‌نمودند؟ آیا بر این عقیده بوده‌اند که خدایان از آسمان هبوط کرده و خود را در این پیکره‌ها پنهان نموده‌اند، یا این که روحی الاهی به ایشان نسبت می‌دادند، یا این که اصلاً هیچ ویژگی خاصی بدان‌ها نسبت نمی‌دادند؟ آن امر موضوع نوشته‌های بی‌فایده بسیاری واقع شده است. چیزی که آشکار است، این است که هرکس به تناسب خرد،

ساده لوحی و یا تخیل خویش به موضوع می‌نگرد. بدیهی است که کاهنین تا آن‌جا که می‌توانستند بت‌های خویش را به صفاتی الهی متصف می‌نمودند تا به این وسیله نذورات بیشتری را برای خود جلب نمایند. می‌دانیم که اندیشمندان این خرافات را محکوم می‌نمودند، که جنگجویان با آن ها سرگرم می‌شده‌اند، حکام آن‌ها را تحمل می‌کردند، و مردم عادی که همیشه سردرگم‌اند، نمی‌دانستند که کارکرد آن‌ها چیست. مخلص کلام این که، این تاریخ تمام ملت‌هایی است که خداوند خویش را بر ایشان آشکار ننموده است.

شخص می‌تواند اطلاعات یکسانی در مورد پرستش گاو از سوی مصریان، و شهرهای بسیار دیگری که سگ، میمون، گربه، پیاز می‌پرستیده‌اند، گردآورد؛ و تمام این‌ها دلالت بر این دارد که این خدایان در ابتدا سمبل بوده‌اند، بعدا گاوی به نام آپیس، سگی به نام آنوبیس مورد پرستش واقع شدند. این مردم هنوز هم گوشت گاو و پیاز می‌خورند، اما پی بردن به اندیشه زنان کهن مصری درباره پیاز و گاو مقدس، سخت و دشوار است.

بت‌ها اغلب سخن می‌گفتند. جملات زیبائی که توسط پیکره کیبل به هنگام حمل از قصر پادشاه آتالوس بیان شده، در ایامی که به افتخار آن الهه مجالس جشن برگزار می‌گردید، نقل محافل رومی بود:

می‌خواستم که زودتر جابجا شوم، مرا سریع‌تر ببرید؛
روم ارزش آن را دارد که منزلگه هر خدائی باشد.

پیکره فورتن نیز تکلم می‌کرده است. درست است که اسکیپیو، سیسرو و قیصر این امر را باور نمی‌کردند، اما احتمالاً پیرزنی که انکلوپیوس تاجی به او داد تا غازها و خدایان را بخرد، آن را باور خواهد کرد.

اصنام همچنین به اعلی درجه الهاماتی داشته‌اند، و کاهنان که

خود را در میان تندیس‌ها پنهان می‌مردند، به نام آن خدا این الهامات را بازگو می‌کرده‌اند.

چرا با وجود خدایان متعدد و نسب‌شناسی‌های متفاوت خدایان و عقاید فردی متکثر، هیچ‌گاه جنگ دینی میان مردمی که بت‌پرست خوانده می‌شوند، درنگرفت؟ این صلح فرزند نیک یک امر پلید و فی‌نفسه خطا بود. زیرا هر ملتی، خدایان درجه دوم متعددی داشت و این حق را برای همسایگان خود نیز قائل می‌شد که ایشان نیز خدایان خود را داشته باشند. به استثنای کمبوجیه که به جهت نابود کردن اوکس آپیس مورد ملامت واقع شده، دیگر در تاریخ هیچ فاتحی را نمی‌شناسیم که به خدایان ملت مغلوب بی‌احترامی کرده باشد. مکاتب غیر ابراهیمی یک دین منحصر و خاص نداشته‌اند، و کاهنان تنها در اندیشه افزودن نذورات و قربانی‌ها بوده‌اند.

اولین پیشکش‌ها میوه بود. بلافاصله پس از آن، میز کاهنان نیازمند حیوانات بود؛ آن‌ها خود حیوانات را ذبح می‌کردند و به همین جهت نیز قصاب و ظالم شدند؛ سرانجام دست به عمل وحشتناک قربانی کردن انسان‌ها زدند، و بدتر از همه قربانی کردن کودکان و دوشیزگان. نه چینی‌ها، نه ایرانی‌ها و نه هندی‌ها هیچکدام دست به چنین جنایاتی نزدند، اما طبق گفته فورفوریوس، در هیروپولیس[۱] مصر مراسم قربانی کردن انسان‌ها انجام می‌شده است.

در تائوریس بیگانگان قربانی می‌شدند. خوشبختانه کاهنان تائوریس کار چندانی برای انجام دادن نداشته‌اند. اولین یونانی‌ها، قبرسی‌ها، فینیقی‌ها، تیریان‌ها و کارتاژها مراسم موهوم قربانی کردن انسان را برگزار می‌کرده‌اند. رومی‌ها نیز وارد این عرصه جنایت دینی شدند، و پلوتارک می‌نویسد که آنها دو یونانی و دو اهل گل را قربانی کردند تا به این وسیله کفاره امور عشقی سه راهبه را پرداخت کرده

---

[۱] امروزه این شهر پاموک کاله و در ترکیه قرار دارد و معلوم نیست چرا ولتر محل آن رامصر اعلام کرده است.

باشند. هم عصر تئودوبرت، پادشاه فرانک‌ها، پروکوپیوس می‌نویسد که فرانک‌ها به هنگام ورود به ایتالیا با فرماندهی این پادشاه اقدام به قربانی کردن سه نفر کردند. گُل‌ها و ژرمن‌ها معمولاً دست به چنین سلاخی‌های وحشتناکی می‌زده‌اند. به ندرت ممکن است به هنگام خواندن تاریخ از اعمال آدمی دچار وحشت نشویم.

در میان یهودیان عقیده بر این است که یفتاح[1] دختر خویش را قربانی نمود و طالوت مهیا بود تا پسر خویش را قربانی نماید. آنانی که به جهت کفر به خداوند پیشکش شده‌اند دیگر حتی در قالب حیوانات نیز نمی‌توانند [به این دنیا] رجعت نمایند، و محکوم به فنا هستند. ساموئل، که کاهنی یهودی بود توسط تبر مقدس پادشاه یاجوج، اسیری که مورد عفو طالوت قرار گرفته بود، تکه تکه شد، و طالوت به جهت رعایت قوانین ملل درباره این پادشاه مورد ملامت واقع شد. اما خداوند، ارباب انسان‌ها، هرگاه و هرطور و به دست هرکس که اراده نماید، می‌تواند جان ایشان را قبض نماید؛ و انسان سزاوار آن نیست که خود را در جایگاه الهی قرار داده و مالک حیات و ممات [دیگر انسان‌ها] بدانند و حقوق خداوند متعال را غصب نمایند.

برای تسلی انسان‌ها به جهت تماشای این مناظر دهشتناک، این تجاوز به مقدسات از سوی زاهدان پوشیده در خرقه ریا، مهم است که بدانیم در میان تقریباً تمامی مللی که بت‌پرست خوانده می‌شوند، هم الهیات مقدس بودهو هم اشتباهات فاحش، هم عقاید رازآلودی و هم آئین‌های عمومی، هم مکتب خردورزی حاکم بوده و هم آن گروه عوام و پست. تنها یک خدا به شکلی رمزآلود به تازه واردان تعلیم داده می‌شد. تنها یک خداوند در نیایش‌ها مخاطب قرار می‌گرفته است، که در باستان به نام اوفئوس خوانده می‌شد، و در اسرار

---

[1] از انبیا بنی اسرائیل

الیسیوس[۱] که در اروپا و آسیا بسیار رایج بود، از آن نام برده می‌شد «در ماهیت قدسی نظر کن، جانت را منور نما، بر قلبت حکومت نما، در مسیر عدالت قدم بردار. باشد که خداوند آسمان و زمین همیشه در برابر دیدگانت ظاهر باشد. او احد است، او قائم بالذات است. تمام موجودات هستی خویش را از او دارند. او تمام ایشان را حفظ می‌نماید. موجودات فانی هرگز قادر به رویت او نیستند و او ناظر بر هر چیزی است.»

همین‌طور می‌توان عبارات اندیشمند ماکسیموس اهل مادااروس در کتاب *رساله‌ای به سنت آگوستین* را خواند «کدامین انسانی چنان جاهل و چنان احمق است که در وجود ذات اعلی، که همان خداوند جاودان و لایتناهی است، تردید نماید؛ همان پروردگاری که وجودی چون خود نیافریده، و خالق تمام موجودات است.»

عبارات بسیاری وجود دارد که نشان می داد حکما نه تنها از بت‌پرستی بل از چند خدائی نیز بیزار بوده‌اند.

اپکتیتوس، این الگوی خلوت‌گزینی وصبر، مردی که برغم جایگاه نازلش بسیار بزرگ بود، هرگز از چیزی جز خدای واحد سخن نگفت. در این‌جا یکی از مطالب او را می‌آورم «خداوند مرا آفریده است، خداوند در من است، همه‌جا با من همراه است. آیا می‌توانم او را افکار موهن، اعمال ظالمانه و تمایلات بوالهوسانه خویش لکه‌دار نمایم؟ وظیفه من تشکر کردن از خداوند برای همه چیز است، و تنها زمانی از تقدیس اودست خواهم شست که از زندگی دست بشویم.» تمام عقاید اپکتیتوس بر این طریقه است. آیا او بت‌پرست است؟

مارکوس اورلیوس، که شاید بتوان او را یکی از بزرگترین حکمرانان روم نامید، همانند اپکتیتوس برده، هرچند اغلب از خدایان سخن می‌راند، اما این امر به جهت رعایت زبان عام است یا اشاره به

---

[۱] منظومه مناجات

وجود میانجی بین خداوند و انسان هستند؛ و در موارد متعددی نیز به وجود تنها یک خداوند ابدی و لایتناهی اشاره می‌نماید. او می‌گوید: «روح ما نشئه‌ای است از خداوند. فرزندانم، بدنم وخردم همگی از جانب خداوند است.»

رواقیون و افلاطونیان به ماهیتی الهی و جهانشمول باور داشتند. اپیکوریان منکر آن بودند. کاهن اعظم تنها از یک خداوند در اسرار سخن می‌راند. پس بت‌پرستان کجا هستند؟ تمام سوداگران سخن که مدعی بت پرستی هستند، به سگان کوچکی می‌مانند که به هنگام شنیدن پارس سگ‌های بزرگتر، زوزه می‌کشند.

برای باقی [ایام]، این اشتباه فاحشی است که فرهنگ موروری مدعی شده که در عهد تئودوئوس، تنها در کشورهای دور دست آسیا و آفریقا ملت‌های بت‌پرست باقی مانده بودند. حتی در قرن هفدهم نیز افراد خرافه‌پرستی در ایتالیا وجود داشته‌اند. آلمان شمالی در آن سوی وسر، در ایام شارلمانی مسیحی نبودند. لهستان و تمام منطقه شمالی مدت‌ها پس از او [شارلمانی] نیز بر کیشی که بت‌پرستی خوانده می‌شود، باقی بودند. نیمی از آفریقا، تمامی کشورهای آن سوی [رود] گنگ، ژاپن، عموم مردم چین، قبایل بسیاری از تاتارها همچنان بر آئین کهن خویش باقی مانده‌اند. در اروپا تنها برخی از لاپلندها[1]، اهالی سیبری و تاتارها بر کیش گذشتگان خویش باقی مانده‌اند.

من سخن خویش را با ذکر این نکته به پایان می‌برم که در ایامی که آن را قرون وسطا می‌خوانیم، کشورهای مسلمان را قلمرو کفار می‌خواندیم. ما مردمی که از تمثال‌ها و اصنام بیزارند را بت‌پرست و پرستنده تمثال‌ها می‌خواندیم. باید یک بار دیگر تصدیق نماییم که ما بیشتر شایسته آنیم که از سوی مسلمانان بت‌پرست خوانده شویم،

---

[1] ناحیه شمالی اروپا که محل سکونت اقوام لاپ می‌باشد.

چرا که معابد ما پر است از تمثال‌ها و تصاویر.

تجمل‌گرایی

۲۰۰۰ سال است که مردم به نظم و نثر تجمل‌گرایی را تقبیح می‌کنند و با این حال همیشه بدان علاقمندند.

چه چیزهایی که درباره رومی‌های نخستین گفته نشده! این غارتگرانی که محصولات همسایگان خویش را به یغما می‌برده‌اند و دهکده‌های فقیر وولسکی‌ها و سامنیت‌ها را تخریب می‌کردند تا به مجموع دهکده‌های فقیر خویش بیافزایند. آن‌ها مردمی ساده و زاهد بودند! آن‌ها هنوز به این توانایی دست نیافته بودند که طلا، نقره یا سنگ‌های قیمتی را بدزدند، زیرا هیچ‌کدام از این‌ها در مکان‌هایی که غارت کرده بودند، یافت نمی‌شد. نه در جنگل‌ها و نه در مرداب‌هایشان کبک و قرقاولی پرورش نمی‌یافت و اعتدال ایشان ستودنی بود!

گفته می‌شود هنگامی که [یونانی‌ها] به تدریج همه‌چیز را غارت کردند، از انتهای دریای آدریاتیک تا رود فرات، و از درک کافی برای لذت بردن از ثمراتی که در طی هفتصد یا هشتصد کسب کرده بودند، برخوردار شدند؛ هنگامی که تمام هنرها را آزمودند، تمام لذات را چشیدند، و حتی طعم شکست را نیز حس کردند، دست از این اعمال کشیده و مردمی خردمند و نیکوکار شدند.

تمام این سخنان به این جهت ایراد شد که ثابت نماید یک سارق هرگز نباید آن چه را که به سرقت برده را نباید بخورد، البسه‌ای که ربوده را نباید بر تن کند، نباید خویشتن را با انگشتری که دزدیده

بیاراید. گفته شده، اگر سارقان قصد داشتند همچو انسان‌هایی درستکار زندگی کنند، تمام این مهملات باید به کناری می‌گذاشتیم، و بهتر بود گفته می‌شد، انسان نبایستی دست به دزدی بزند. به هنگام یغماگری این کار ایشان را محکوم می‌نمودیم، نه این که ایشان را به حین لذت بردن از آن‌چه غارت کرده بودند، دیوانه و مجنون بخوانیم. آیا براستی، تجمل‌گرایی و لذت‌جوئی بسیاری از دریانوردان انگلیسی که خود را با غارت پودوچری[۱] و هاوانا ثروتمند کرده بودند در هنگام مراجعت از مسافرت های زجرآور سرحدات آسیا و آفریقا خطا بود؟

آیا این سخنرانی که چنین پرگوئی می‌کنند، منظورشان آن است که ثروت گردآمده از جنگ، کشاورزی، تجارت و صنعت سوزانده شود؟ ایشان لاکدامون[۲] را مثال می‌آورند؛ اما چرا از حرفی از جمهوری سن مارینو نمی‌زنند؟ اسپارتا چه سودی برای یونان داشت؟ آیا اسپارتی‌ها هرگز افرادی چون دموستنس، سوفوکلوس، آپیلیس یا فیدیاس داشته‌اند؟ تجمل آتنی‌ها مردان بزرگی در هر عرصه‌ای به ارمغان آورد. اسپارت‌ها فرماندهان معدودی داشته‌اند که حتی در مقایسه با سایر شهرها نیز اندک بوده است. پس این سخنان را رها کنید! بگذارید جمهوری کوچکی چون لاکدامون بر فقر خویش پافشاری نماید. ما تنها هنگامی می‌میریم که یقین حاصل کنیم تمام چیزهای لذت‌بخشی که زندگی را قابل تحمل می‌کردند، پایان یافته‌اند. وحشیان کانادا نیز به‌مانند شهروندان انگلیسی که درآمدی ۱۰۰۰۰ پوندی دارند، زنده مانده و کهنسالی رسیده‌اند؛ اما چه کسی سرزمین ایروکوا[۳] را با انگلستان مقایسه می‌نماید؟

---

[۱] قسمتی از سرزمین هندوستان
[۲] یکی از پاشاهان اسطوره ای یونان
[۳] سرخ پوستان کانادایی

باید گذاشت جمهوری راگوسا[1] و کانتون زوگ قوانین هزینه ای خود را وضع نمایند؛ عمل ایشان صحیح است، زیرا ضرورت دارد که مرد فقیر بیش از دخل خود خرج ننمایند، اما من جائی خوانده‌ام:

بدان که تجمل باعث غنای کشور بزرگ می‌شود،

هرچند این کار عامل ویرانی سرزمین‌های کوچک است.

اگر منظورتان از تجمل، افراط است، همگان می‌دانند که افراط از هرنوعی، همانند خودداری در شکم‌پرستی، و صرفه‌جوئی در آزادی مهلک است. نمی‌دانم چنین امری چگونه در روستاهای کشور من که زمین‌ها بایر، مالیات‌ها سنگین و گندمی که با مشقت بسیار حاصل می‌شود را نمی‌توان صادر کرد، ممکن است؟ حال آن که هیچ مرد متاهلی را نمی‌یابید که لباسی از جنسی مرغوب بر تن و کفش خوبی به پا نکرده باشد و یا غذای خوبی نخورد! اگر این مردان زمین را با چنین لباس‌های زیبا و کتانی سفید و موهایی مجعد و پودر زده، شخم می‌زنند، می‌گویند که تجملی‌ترین و بی‌تناسب‌ترین صحنه را به تصویر می‌کشند. اما اگر یک مرد طبقه متوسط پاریسی یا لندنی یا چنین پوششی در مکان عمومی ظاهر شود، آن را زشت‌ترین و مضحک‌ترین نوع خساست برخواهند شمرد.

برای هر چیزی قیاسی است، خطوطی را تعیین می‌کند که نه باید آن‌ها را رد کرد،

و نه باید از آن‌ها عقب نشست.

مطمئناً قیچی از قدمت چندانی برخوردار نیست. خدا می‌داند درباره کسانی که اول بار با آن‌ها ناخن‌شان را گرفته و یا موهایی که تا بینی‌شان پائین آمده بود را کوتاه کرده‌اند، چه چیزهایی گفته‌اند! شکی نیست که آن‌ها را خوش‌تیپ و مسرف می‌دانسته اند، کسانی که وسیله‌ی بیهوده‌ای را تهیه کرده بودند تا به وسیله آن کار

---

[1] شهری در ایتالیای کنونی

آفریدگار را تباه نمایند. کوتاه کردن پیاله‌ای که خداوند اراده کرده بوده در انتهای انگشتان روئیده شود، چه معصیت عظیمی بوده است! این نوعی بی‌حرمتی به خداوند تلقی می‌شده. این کار از ابداع پیراهن و جوراب هم بدتر بوده است؛ زیرا آگاهیم که چطور اعضای مسن سنا بر دادرس جوانی که حاضر شده بودند چنین تجمل مهلکی را برتن کنند، غضب کرده بودند.

پیش‌داوری[1]

پیش‌داوری نظری غیر عقلایی است؛ اما با این وجود تمام ملت‌ها پیش از آن که کودکان واجد قدرت استدلال شوند، هر نوع فکری را به ایشان تزریق و تلقین می‌نمایند.

پیش‌داوری‌های جهان‌شمول و ضروری وجود دارد، که خود نشانه‌ی نیکوکاری است. در تمام کشورها کودکان می‌آموزند که خدائی وجود دارد که پاداش و عقاب می‌دهد؛ این که به والدین خویش احترام گذاشته و ایشان را دوست بدارند؛ به سرقت به عنوان یک بزه بنگرند، خودخواهی را معصیت بداند، حال آن که ایشان اصلاً از مفهوم نیکی و معصیت بی‌خبرند.

بنابراین پیش داوری‌هایی وجود دارند که بسیار هم خوب هستند: آن دسته از پیشداوری‌هایی که فرد به هنگام رسیدن به بلوغ فکری آن‌ها را تائید و تصدیق می‌نماید.

حس صرفاً یک پیش‌داوری نیست، بلکه امری قوی‌تر می‌باشد. یک مادر صرفاً به این جهت فرزندش را دوست ندارد که به وی گفته شده او را دوست بدارد، او با تمام وجود او را عزیز می‌دارد. این موضوع که شما برای کمک به طفل‌ناشناسی که از صخره‌ای پرت و یا گرفتار چنگال حیوانی شده می‌شتابید، خارج از محدوده پیش‌داوری نیست.

اما این امر که شما به فردی که به طریق خاصی لباس بر تن

---

[1] Prejudice

کرده، حالتی رسمی داشته و با حالت خاصی سخن می‌گوید، احترام می‌گذارید، پیش‌داوری محسوب نمی‌شود. والدین‌تان به شما گفته‌اند که باید در برابر چنین مردی تعظیم نمایید؛ شما حتی پیش از آن که بدانید او شایسته احترام شما هست یا خیر، این کار را انجام می‌دهید. پس از آن که به لحاظ سنی و عقلی رشد می‌کنید، در می‌یابید که این مرد شارلاتانی است مغرور، متکبر و مزور.

آن‌چه مورد احترامتان بوده را حقیر می‌شمارید و پیشداوری تسلیم خرد می‌شود. فارغ از بحث پیشداوری، متوجه می‌شوید که حکایات دوران کودکی تان نیز فریبکارانه بوده است. به شما گفته شده بود که تیتان‌ها با خدایان جنگیدند و ونوس دلباخته آدونیس بوده است. وقتی فرد دوازده ساله است این افسانه را حقیقت می‌پندارد، اما در بیست و یک سالگی آن‌ها را کنایه‌هایی مبتکرانه می‌داند.

بگذارید به اختصار تفاوت انواع پیش‌داوری‌ها را بررسی نماییم تا به این ترتیب امور خویش را به نظم درآوریم؛ شاید ما هم حس همانانی را داشته باشیم که در دوره سیستم حقوقی دریافتند بر ثروتی واهی حساب می‌کرده‌اند.

پیش‌داوری حس

آیا این که چشمان‌مان همیشه ما را فریب می‌دهند امری عجیب نیست؟ حتی زمانی که به خوبی می‌بینیم، در حالی که گوش‌هایمان دست به فریب ما نمی‌زنند؟ اگر گوش‌های سالمی داشته باشید و بشنوید که: «تو زیبا هستی، دوستت دارم.» یقین داشته باشید که این جمله را نشنیده اید که: «از تو متنفرم، تو زشت هستی.» اما شما آیینه صافی را می‌بینید و به شما اثبات می‌شود که در اشتباه بوده‌اید و در واقع چهره‌ای بسیار نامتناسب دارید. خورشید در چشمان شما ضخامتی به اندازه دو پا دارد، حال آن که ثابت شده است یک میلیون برابر از زمین بزرگ‌تر است.

گویا خداوند حقیقیت را در گوش‌های شما و کذب را در چشمان شما نهاده است؛ اما اگر به مطالعه بینائی بپردازید، خواهید دید که خداوند شما را فریب نداده است، و این که اشیاء در وضعیت فعلی خود متفاوت از آنچه هستند به نظر آیند.

پیش‌داوری مادی

خورشید طلوع می‌کند، سپس ماه برمی‌آید، زمین ثابت است: این‌ها پیش‌داوری‌های معمولی درباره جهان مادی هستند. اما خرچنگ‌ها برای خون مفید هستند که به هنگام جوشیدن به رنگ قرمز در می‌آیند؛ مارماهی‌ها برای درمان فلج مفید هستند، زیرا می‌لرزند؛ ماه بر روی بیماری تاثیر دارد، چرا که یک بار دیده شده تب یک بیمار به هنگام زوال ماه افزایش یافته است: این گفته‌ها و صدها مورد مشابه، اشتباهاتی هستند که شارلاتان‌های قدیمی رایج کرده‌اند، همان‌هایی که بدون تعقل نظر می‌دادند و فریب خورده‌هایی بودند که دیگران را نیز فریب می‌دادند.

پیش‌داوری تاریخی

بسیاری از وقایع تاریخی بی آن که تحقیقی درباره‌شان صورت گرفته باشد، محقق فرض شده‌اند و این زودباوری همان پیش‌داوری است. فابیوس پیکتور به ما می‌گوید که قرن‌ها پیش از زمان او، راهبه‌ای در شهر البا برای پر کردن کوزه‌اش به لب چشمه‌ای می‌رود که مورد تجاوز قرار می‌گیرد و به این ترتیب رومولوس و رموس متولد می‌شوند، کودکانی توسط ماده‌گرگی شیر داده می‌شوند و باقی داستان، و مردم روم این داستان را باور داشتند. آن‌ها به این فکر نمی‌کردند که در آن ایام در لاتیوم هیچ راهبه‌ای نبوده است، این که چطور ممکن بوده دختر پادشاه به همراه کوزه‌ای صومعه را ترک کند، چطور ممکن بوده که ماده گرگی به جای خوردن بچه‌ها به آن‌ها شیر بدهد. پیش‌داوری جای پای خود را محکم کرده است.

زاهدی نوشته کلاویس که در جنگ تولبیاک در خطر بزرگی گرفتار آمده بوده، عهد می‌کند اگر از این مهلکه جان سالم به در برد، مسیحی شود. اما آیا این که فردی در چنان وضعیتی به خدای بیگانه‌ای متوسل شود، طبیعی است؟ آیا غیر از این است که دینی که از ابتدای تولد با فرد است، در وی قدرتمندتر عمل می‌کند؟ چرا یک مسیحی به هنگام نبرد با ترک‌ها به جای توسل به باکره مقدس به پیامبر اسلام متوسل شود؟ همچنین گفته می‌شود که کبوتری با نوک خویش ظرف روغن مقدس را برای تدهین کلاویس شکسته و فرشته‌ای برای هدایت او شعله‌ای زرین مهیا نموده است. پیش‌داوری

تمام حکایاتی از این دست را می‌قبولاند. تمام کسانی کـه از طبیعـت آدمی مطلعند به خوبی از این امر آگاهند که کلاویس غاصب و رولـون یا رول غاصب تنها به این دلیل مسیحی شدند که سهل‌تـر مسـیحیان را کنترل نمایند، همان‌طور که ترک‌های غاصـب تنهـا بـه ایـن دلیـل مسلمان شدند که راحت‌تر بر مسلمانان حکم برانند.

پیش‌داوری دینی

اگر دایه‌تان به شما گفته که کِرِس الهه غلات است، یا ویشنو و زاکا چندین بار بدن انسانی را اختیار کرده‌اند، یا سامونوکادام بر زمین آمد تا جنگلی را از ریشه برکند، یا این که اودین در جهنم خود که در جایی به نام جاتلند واقع شده منتظر شماست، یا معلم سرخانه‌تان آن‌چه دایه‌تان در قلبتان حک کرده را در ذهن‌تان فرو کرده، در این صورت تمام عمر بدان‌ها وفادار خواهید بود. باید خردتان برتر از تمام این پیش‌داوری‌ها، بالاتر از تمام زنان، همسایه‌هایتان، اتهام بدکیشی و ترساندن شما باشد. پیر و مرادتان که می‌بیند عایدی‌اش نقصان یافته، شما را به بی‌ایمانی متهم می‌نماید و به واسطه‌ی این اتهام درصدد است تا جائی که می‌تواند شما را تخطئه نماید، زیرا او می‌خواهد که بر احمق‌ها حکم براند و عقیده‌اش بر این است که احمق‌ها بهتر از هر کس دیگری فرمانبرداری می‌نمایند، و این امر تا زمانی که همسایگانتان و پیرتان تا زمانی که بفهمند حماقت بی‌ارزش و آزار دادن امری منفور و ناپسند است، ادامه خواهد یافت.

غرور

در یکی ازاین نامه‌ها سیسرو با لحنی صمیمانه به دوستش می‌گوید: «بگو بدانم دوست داری [حکومت] گُل را به دست چه کسی بسپارم؟» در نامه‌های دیگری نیز از این شکایت می‌کند که از نامه‌هایی که فرمانروایان

مختلفی برای او می‌نویسند و طی آن‌ها از او به جهت ارتقاء ایالتشان به فرمانروایی تشکر می‌کنند، خسته شده است، و بعد اضافه می‌کند که حتی نمی‌داند این قلمروها در کجا قراردارند.

می‌توان گفت که سیسرو، فردی که ملت روم او را تحسین و اطاعت می‌نمودند، شهریاری که دیگر پادشاهان از او تقدیر و تشکر می‌کردند، نشانه‌های از غرور و تکبر در خود داشت.

اگرچه این حس به هیچ وجه برای حیوان بسیار ضعیفی چون انسان به هیچ وجه شایسته نیست، شاید بتوان در مورد سیسرو، قیصر، اسکیپیو اغماض نمود، اما تکبر و غرور شخصی که در دور افتاده‌ترین نقطه یکی از ایالات نیمه وحشی ما مقام اداری کوچکی کسب و اشعار متوسطی نیز منتشر نموده است، تنها می‌تواند دستمایه‌ی خوبی برای طنز و لطیفه‌ها باشد.

خودپسندی (حُب نفس)

گدایی در نزدیکی مادرید طلب صدقه می‌کرد؛ رهگذری از او پرسید: «شرم نمی‌کنی دست به چنین کاری می‌زنی، در حالی که توان کار کردن داری؟» گدا پاسخ داد: «آقا، من پول شما را می‌خواهم نه نصیحت‌تان.» و سپس در حالی که سعی می‌کرد غرور کاستیلی‌اش را حفظ کند، پشتش را به رهگذر کرد. این گدا فردی با مناعت طبع زیاد بود و این کار تا حدودی باعث جریحه‌دار شدن غرورش شده بود. او از روی خودپسندی درخواست صدقه کرده بود و برایش قابل تحمل نبود که خودپسند دیگری او را ملامت نماید.

مبلغی مذهبی که در هند سفر می‌کرد فقیری را دید که در حالی که غل و زنجیری برخود بسته، همچون میمون‌ها برهنه به شکم بر زمین دراز کشیده وخود را به جهت گناهان سایر هموطنان هندی‌اش که چند فارثینگی[1] به او کمک کرده بودند، تازیانه می‌زد. یکی از ناظرین گفت: «چه مرد از خود گذشته‌ای!» فقیر پاسخ داد: «از خود گذشته؟! بدان که من خود را در این جهان تازیانه می‌زنم تا آن را در جهان دیگر که شما اسب هستید و من اسب سوار، به شما بازپس دهم.»

به این ترتیب آنانی که گفته‌اند خودپسندی اساس تمام احساسات و اعمال ماست، در مورد هند، اسپانیا و تمام دنیای مسکون حق داشته‌اند: و همان‌طور که هیچ کس دست به قلم نمی‌برد تا به آدمی

---

[1] پول خرد انگلیسی

اثبات نماید که صاحب چهره است، هیچ نیازی نیست کـه بـه ایشـان ثابت گردد که واجد خودپسـندی هسـتند. حُـب نفـس عامـل بقـای ماست؛ علتی است که باعث تسلسل گونه‌ها می‌شود: عـاملی ضـروری است، برایمان عزیز است و به ما لذت می‌بخشد و مـی‌بایسـت مکتـوم باقی بماند.

گناهکار

مکرراً به ما گفته شده که آدمی ذاتاً فاسد است، و انسان زاده‌ی بدی و گناه است. هیچ تفکری بدتر از این رای نیست؛ زیرا، دوستان قدیمی، شمایی که موعظه می‌کنید که تمام مردم منحرف زاده می‌شوند، به ما هشدار می‌دهید که خودتان نیز بر این منوال زاده شده‌اید، و من باید به چشم یک روباه یا تمساحی که می‌بایست از آن دوری گزید، به شما بنگرم. به من می‌گوئید: «به هیچ وجه! من زندگی تازه و روحانی یافته‌ام، من دیگر مرتد و بی‌دین نیستم و تو می‌توانی به من اعتماد کنی.» و سایر انسان‌هایی که مرتد هستند و یا دست کم شما مدعی هستید که مرتدند، چیزی جز جمع اهریمنان نیستند؛ و هرگاه که با یک عضو کلیسای لوتران و یا یک مسلمان سخن می‌گوئید باید یقین داشته باشید که می‌خواهند به شما دستبرد زده و بکشند، زیرا آن‌ها فرزندان اهریمن هستند، گناهکار خلق شده‌اند، و کسی که زندگی تازه و روحانی نیافته دیگران را نیز فاسد می‌کنند. اما عقلانی‌تر و برازنده‌تر این است که به انسان‌ها بگوئیم: «تمام شما در نیکی زاده شده‌اید؛ بنگرید که چگونه گناه می‌تواند خلوص وجود شما را ناپاک نماید.» ما باید با نوع بشر همان‌گونه رفتار نماییم که با فرد فرد ایشان رفتار می‌نماییم. اگر زاهدی طریقه‌ای معصیت‌بار در پیش گیرد، به او می‌گوئیم: «آیا واقعاً قصد داری مقام رهبانیت را آلوده نمایی؟» به وکیل یادآوری می‌شود که افتخار این را دارد که قاضی سلطنتی شود و می‌بایست اسوه باشد.

برای تشویق و تشجیع سرباز به او می‌گویند: «به یاد داشته باش که تو جزو هنگ شامپانی هستی.» به هر فرد نیز باید گفت: «به یاد داشته باش که تو از شان انسانی برخوردار هستی.»

و در واقع هر چقدر هم که نظریه‌ی پیشین تکرار شود، باز هم به این نظر اخیر بازمی‌گردیم؛ به چه دلیل در اغلب ملت‌ها این جمله عمومیت دارد که: «به ندای درونت گوش بده؟» اگر آدمی‌زاده شرارت بود، اگر ذاتاً گناهکار بود، اگر خونش آمیخته ترکیبی از مایعی دوزخی بود، آن‌گاه عبارت به ندای درونت گوش کن، به این معنا بود: در پی طبیعت اهریمنی‌ات باش، دغل‌باز، دزد و قاتل باش، زیرا این‌ها اصول پدرت هستند.

انسان گناهکار آفریده نشده است؛ او گناهکار می‌شود، همان‌طور که بیمار می‌شود. اگر پزشکان پا پیش گذارده و بگویند: «شما بیمار به دنیا آمده‌اید.» یقین حاصل می‌شود که به رغم گفتار و عملکرد این پزشکان، ایشان قادر به درمان بیماری شما نخواهند بود، زیرا این بیماری در نهاد شماست؛ و این اندیشمندان خود بیمارانی علاج ناپذیرند.

اگر تمام کودکان عالم را جمع کنی، تنها چیزی که در ایشان خواهی دید معصومیت، آرامش و ترس است. اگر ایشان با سرشتی گناه آلود، تبهکار و ظالم به دنیا آمده بودند، می‌بایست نشانه‌هایی از آن را بروز می‌دادند، همان‌گونه که مارهای نابالغ میل به نیش زدن و ببرهای کوچک میل به پنجه کشیدن دارند؛ اما طبیعت که هیچ وسیله تهاجمی بیش از آن‌چه در اختیار کبوتران و خرگوش‌ها نهاده است، به آدمی عطا ننموده، امکان ندارد در وی غریزه تهاجم و تخریب گذارده باشد.

آدمی عاصی زاده نشده است، پس چرا برخی از ایشان به طاعون معصیت آلوده می‌شوند؟ برای این که رهبران ایشان مبتلا شده‌اند و

بیماری خود را به سایر انسان‌ها سرایت داده‌اند، چنان‌که زن بیماری که توسط کلمب از آمریکا آورده شده بود، این بیماری را در سراسر اروپا گستراند. اولین مردان جاه‌طلب، زمین را به تباهی کشاندند.

خواهید گفت که همین اولین شرارت باعث گسترش میکروب غرور، غارت، حیله‌گری و ستم در میان تمام انسان‌ها شده است. من این سخن رایج که اغلب برادرانمان می‌توانند به این ظرفیت دست بیابند را تائید و تصدیق می‌کنم؛ اما آیا هرکسی که مبتلا به تب عفونی شد را به این جهت که ممکن است دیگران را نیز آلوده نماید، باید سنگسار کرد و یا در شن دفن نمود؟

برخی ملل هستند که هرگز مرتکب معصیتی نشده‌اند: اهالی فیلادلفیا و بانیان هیچ‌گاه کسی را به قتل نرسانده‌اند؛ چینی‌ها مردم تانگ کینگ، لائوس، سیام، حتی ژاپن هیچ جنگ بیش از صد ساله‌ای نداشته‌اند. جنایات بزرگی که آدمی را شوکه می‌کند به ندرت در یک دوره ده ساله در شهرهای رم، ونیز، پاریس، لندن، آمستردام شنیده و دیده می‌شود، هرچند حرص و طمع که مادر تمام جنایات است در آن‌ها به وفور قابل مشاهده است.

اگر انسان ذاتاً گناهکار بود، اگر آن‌ها چون موجوداتی بدسگال قدم به جهان گذاشته بودند، همان‌طور که ناکام زاده شده‌اند و همیشه غضبناک از خویش به جهت درد ذاتی که از این بابت متحمل می‌شوند انتقام می‌گیرند، می‌بایست در آن صورت هر روز صبح شاهد بودیم که شوهران توسط همسران خویش، و پدران به دست فرزندان خویش به قتل رسیده‌اند، چنان که در نیمه روز درمی‌یابیم که راسو مرغ‌ها و جوجه‌ها را دریده است.

اگر یک میلیارد انسان روی زمین در حال حیات باشند، باید گفت که تعدادشان بسیار زیاد است؛ و از این تعداد حدود ۵۰۰ میلیون نفر زن هستند، زنانی که می‌دوزند، می‌ریسند، کودکانشان را تغذیه

می‌کنند، خانه یا کلبه‌شان را می‌روبند و اندکی درباره همسایگانشان غیبت می‌کنند. نمی‌توانم درک کنم که این انسان‌های بی‌گناه چه آسیبی بر این کره خاکی دارند. جدای از این تعداد، دست کم دویست میلیون نفر هم کودک هستند، انسان‌هایی که یقیناً نه کسی را به قتل رسانده‌اند و نه مال کسی را به تاراج برده‌اند، همچون بسیاری از مردم پیر و بیماری که اصلاً قادر به انجام چنین اعمالی نیستند. نهایتاً حدود ۱۰۰ میلیون مرد جوان، قوی هیکل و مستعد ارتکاب جرم را داریم. ۹۰ میلیون نفر از این ۱۰۰ میلیون نفر، به کارهای سختی اشتغال دارند تا به واسطه‌ی آن زمین را ناگزیر کنند که به ایشان قوت و لباس بدهد. این گروه به ندرت زمانی برای ارتکاب جرم دارند.

در میان ده میلیون نفری که باقی مانده‌اند و شامل افراد بی‌عار و گروه‌هایی است که تنها قصدشان لذت‌جوئی است؛ مردانی مستعد که به حرفه‌ی خویش مشغولند، درباریان و کشیش‌ها که بدیهی است نیتشان داشتن یک زندگی آبرومندانه است، یا دست کم این‌گونه تظاهر می‌نمایند. به این ترتیب اندک گناهکارانی که باقی می‌مانند، معدودی سیاست‌مدار، اعم از مدرِسی و روحانی، که همیشه قصد دارند اسباب زحمت شوند، و البته چند هزار ولگردی که در خدمت دسیسه‌های گروه اول هستند. در واقع، در یک دوره معین، تعداد کل افراد پستی که به خدمت شیطان در می‌آیند از یک میلیون تجاوز نمی‌نماید؛ و راهزنان را نیز باید به این تعداد افزود. به این ترتیب، در بحرانی‌ترین مواقع، یک در هزار مردم را می‌توان گناهکار نامید و البته این امر در تمام اوقات صادق نیست.

شاهد هستیم که تعداد اهریمنان بر روی زمین بسیار کمتر از آن چیزی است که گفته و باور می‌شود. تردیدی نیست که شاهد وقوع بلایا و جرایم بسیاری هستیم، اما میزان شکایات و بزرگ‌نمایی‌ها

چنان گسترده است که در کوچکترین جراحتی تصور می‌کنید که زمین را سراسر خون پوشانده است. اگر فریب خورده باشید به همگان به چشم افرادی عهد شکن نگاه می‌کنید. فرد سودازده‌ای که از بی‌عدالتی رنج می‌کشد، دنیا را محلی ملعون و شوم می‌داند، چنان که جوان بوالهوسی که پس از اپرا با معشوقه‌اش شام صرف می‌کند، نمی‌تواند تصوری از بدبختی و ناکامی را در ذهن بگنجاند.